
حدیث خوش سعدی



زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۸-۱۳۰۱.
حدیث خوش‌سعدی / درباره زندگی و اندیشه سعدی / نوشتۀ عبدالحسین
زرین‌کوب. - تهران: سخن، ۱۳۷۹.
۱۸۶ ص.

ISBN 964 - 6961 - 68 - 1

فهرستنويسي براساس اطلاعات فبيا.
كتابنامه به صورت زيرنويس.
۱. سعدی، مصلح بن عبدالله. - ۱۴۹۱ ق. -- نقد و تفسير. ۲. شعر فارسي -- قرن
۷ ق. -- تاريخ و نقد. ۳. سعدی، مصلح بن عبدالله. ۱۴۹۱ ق. --
سرگذشتname. الف. عنوان.

۸۱/۲۱ فا
 ZIP ۵۲۱۵/۴ ز
 ۵۵۴ س/ز
 ۲۰۲۱۹ - ۷۹ م

۱۳۷۹
كتابخانه ملي ايران

حدیث خوش سعدی

درباره زندگی و اندیشه سعدی

نوشته

دکتر عبدالحسین ذرین کوب



حدیث خوش سعدی

درباره زندگی و اندیشه سعدی

نوشته عبدالحسین زرین‌کوب

تنظیم: کمال اجتماعی جندقی

چاپ اول ۱۳۷۹

تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

چاپ: چاپخانه مهارت

حق چاپ و نشر محفوظ است

ISBN 964 - 6961 - 68 - 1 شابک ۱ - ۶۸ - ۶۹۶۱ - ۹۶۴



انتشارات سخن: خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران تلفن ۰۶۰۶۴۶۷

فهرست مندرجات

۷	یادداشت ناشر
۹	مقدمه
۱۱	خلق و خوی و سیره اتابک ابوبکر
۱۳	مردم شیراز در روزگار سعدی
۱۵	تحصیل در بغداد
۲۰	سالهای ۶۳۰-۶۴۰ در بغداد
۲۴	بازگشت به شیراز
۴۶	روحیات و حال و کار سعدی در بازگشت به شیراز
۵۱	پس از روزگار سلغیریان
۶۰	شحنگان و اجاره‌داران
۶۱	انکیانو، حاکم فارس
۶۲	دریاره سفر به خراسان و هند و کاشغر
۶۵	دریاره تخلص سعدی
۷۰	بوستان و گلستان
۸۱	سعدی، شیخ شیراز
۱۰۳	سعدی در اروپا
۱۰۹	سعدی شاعر و معلم اخلاق
۱۱۸	سعدی

۱۲۱	گلستان سعدی
۱۲۵	یادداشت‌های حاشیه گلستان
۱۶۰	سیاحت بیدپای
۱۶۱	در حاشیه بوستان
۱۷۵	گوته و ادبیات ایران
۱۷۷	تعلیقات

یادداشت ناشر

همت انتشارات سخن، همواره بر آن بوده و هست که آثار دانشمندان و نویسنده‌گان فرزانه و صاحب نام را چاپ و تقدیم دانش‌پژوهان کند، و از توفیقی که تاکنون در این راه داشته است خدای را سپاس دارد.

در همین راستا مفتخر است که با چاپ سه کتاب صدای بال سیمرغ، دیدار با کعبه جان و کتاب حاضر که همگی پس از فوت دکتر زرین‌کوب به چاپ رسیده است بخش عمدہ‌ای از یادداشت‌های چاپ نشده استاد فقید دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را به دست علاقه‌مندان رسانده است. اکنون این مژده را نیز برای خوانندگان داریم که در آینده نزدیک باقی‌مانده یادداشت‌های چاپ نشده استاد زرین‌کوب درباره زندگانی و اندیشه فردوسی، زندگی کوروش کبیر، نزدیکان شکسته (تفسیر مثنوی معنوی مولانا) و یادداشت‌های روزانه استاد را چاپ و تقدیم علاقه‌مندان خواهیم کرد.

علی اصغر علمی

مقدمه

استاد زرین کوب به سعدی و شعر و نثر و غزلش عشق می‌ورزید و از دیر باز در نظرداشت کتابی انتقادی و کامل دربارهٔ نبوغ در خشان این نابغهٔ پارس و نقد و بررسی یک‌یک آثار ارجمندش بنویسد اما متأسفانه چنین مجالی نیافت و آن‌چه شما امروز به نام «حدیث خوش سعدی» در دست دارید، یادداشت‌های پراکنده‌ای است که از محتوای ده‌ها کارتون انباشته از یادداشت‌های گوناگون - دربارهٔ موضوع‌های مختلف - جمع‌آوری شده و به همت آقای کمال اجتماعی که الحق سعی و مجاهدت ایشان در خور بسیار سپاسگزاری است به نظم درآمده و با بررسی دقیق دوباره به‌شکل این کتاب تقدیم خوانندگان گرامی می‌گردد.

البته اگر استاد در حیات خویش می‌خواست کتابی دربارهٔ سعدی تألیف کند؛ به‌این یادداشت‌های پراکنده هرگز رجوع نمی‌کرد. قلم سحّار خود را به روی کاغذ می‌گذاشت و با انبوه معلومات تازه طرحی نو می‌افکند.

اما همانطور که ملاحظه می‌فرمایید این یادداشت‌ها هم که استاد از جوانی باز آنها را بر مجموعه ذخایر خود افزوده، مشحون از مطالب تازه، مستند و در خور توجه است و حیف بود که در دسترس مشتاقان و دانشجویان عزیز قرار نگیرد. البته همه جا سعی شد که تمام کتاب فقط کلام خود استاد باشد و حتی با افزودن یک کلمه به هارمونی خوش آهنگ کلام ایشان لطمه‌یی وارد نشود.

باری از ناشر محترم آقای علی‌اصغر علمی که در انتشار و توزیع کتابهای استاد جهد بلیغ می‌فرمایند کمال امتنان حاصل است و توفیق ایشان را در انتشار ذخایر فرهنگی ملت نجیب ایران آرزو مندم. در اینجا بی‌مناسبی نمی‌دانم از آقای علی‌دهباشی نیز که با همه‌گرفتاریهای مختلف، از راهنمایی و عنایت برادرانه خویش ما را بی‌نصیب نمی‌گذارند از طرف خانواده زرین کوب تشکر کنم.

و من الله توفيق
قمر آریان

خلق و خوی و سیره اتابک ابوبکر

در دوران اتابک ابوبکر، شیراز امنیت یافت - امنیتی که استبداد و خشونت آن را برقرار کرده بود. با وفات سعد زنگی فرمانروایی فارس به این اتابکزاده که قتلغ خان نام داشت و بیشتر به عنوان ابوبکر مشهور بود رسید. اتابک ابوبکر سختگیر، بی رحم و خود رای بود. نه فقط به خاطر حفظ ملک با پدرش سعد زنگی درآویخت و او را زخم زد (وصاف / ۱۰۴)، بلکه برادرش سلغور را بی آنکه از جانب او مورد تهدید باشد به زهر هلاک کرد (وصاف / ۱۶۹). از وقتی بعد از پدر (جمادی ۶۲۳) به فرمانروایی رسید، سعی کرد رسم و راه تازه‌یی در پیش گیرد. برخلاف پدر که خود را به خوارزمشاه بسته بود، وی نسبت به مغول از در طاعت درآمد.

وزیر پدر، عمید الدین اسعد را که با دیوان خلافت ارتباط داشت معزول کرد و به حبس انداخت، نسبت به او کتابی قاآن خان مغول اظهار اطاعت کرد و سالانه مبلغی همراه با مقداری مروارید و نفایس دیگر به دربار قاآن می فرستاد. اما این مال که نسبت به عواید فارس چندان قابل ملاحظه نبود فارس را از تعرّض مغول حفظ کرد. با این حال شحنگان مغول را در خارج از شیراز مقام داد، و بدین گونه او شیراز را از تعرّض آنها در امان داشت. دربار خود را هم به خارج از شهر منتقل کرد و شهر نه فقط از زحمت مغول بلکه از رفت و آمد مزاحم لشکریان خود وی نیز در امان ماند.

در جزئیات کارها رسیدگی می کرد. با آنکه خود از شراب خواری اجتناب داشت، در مجلس او ارکان و امراء شراب می خوردند و موسیقی و مطرب هم در

کار بود. (وصاف / ۱۵۷)

سنت به قدری رایج بود که وقتی در شیراز کتب معتزله انتشار یافت واعظ و زاهد معروف شهر امیراصل الدین عبدالله در صدد ترک کردن شهر برآمد. اتابک او را از ترک شیراز بازداشت و علما را از مطالعه آن کتب مانع آمد (شدالازار / ۳۲۹).

در توسعه آبادی شیراز هم سعی بسیار ورزید، مساجد، مدارس، خانات و اسواق بنا کرد. دارالشفا ساخت و در کنار آن بستانی غرس کرد برای تفرّج عام. بقعه‌ها و مزارات را که در شرف انهدام بود تعمیر کرد.

نسبت به فقهاء و زهاد علاقه و تکریم بسیار نشان داد. اما از اهل حکمت نفرت داشت. تعدادی علماء عصر را به سبب اشتغال به حکمت و منطق از شیراز اخراج کرد. (وصاف / ۱۵۸) باعث او بر انکار این طایفه اشفاع او بود بر مال و ملک که مبادا به قوت رؤیت و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتاد و خللی سرایت کند. (وصاف / ۱۵۹) به اهل تصوّف علاقه نشان می‌داد. مدعی جاهلی را که در لباس شیخی پیش او رفت اکرام بسیار کرد، پشت سر او نماز خواند و چون دریافت که او آیات نماز را درست نمی‌خواند اعتقادش در حق او افزود (وصاف / ۱۵۹).

وزارت‌ش را فخر الدین ابویکر داشت - که پدرش حوايجی دربار اتابک بود، و او در وزارت وی نفوذ و استقلال فوق العاده یافت - و تقریباً شریک ملک وی محسوب می‌شد (وصاف / ۱۶۱).

جزایر خلیج را تدریجاً به تصرف درآورد - کیش در ۶۲۸، بحرین در ۶۳۳، قطیف در ۶۴۱ و او بدین گونه سلطان البر و البحر شد. خشونت او ناشی از احتیاط در حفظ ملک بود.

بالاخره در سنه ۶۵۹ وفات یافت (وصاف / ۱۸۰). هنگام وفات او پسرش سعد در شیراز نبود. در اوایل آن سال با برگ تمام به اسم نوا به حضرت هولاکو خان رفته بود. در اثناء مراجعت در شهر طبرتو (کذا: طبرش؟) خبر وفات پدر را دریافت. بر وفات او تأسیف خورد و هشده (= ۱۸) روز بعد وفات یافت:

مردم شیراز در روزگار سعدی

شهر در دست زهاد بود. خانقاها، صومعه‌ها و مسجدها در تمام کوی‌های شیراز شکفته بود. در جامع‌ها و اعظان، جلوه‌ها در محراب و منبر می‌کردند. خود سعدی گه گاه درین مساجد کلمه‌یی چند بر طریق موعظه می‌راند - مجلس‌هایی به نثر و نظم. زاهدان در کوی و برزن نهی از منکر می‌کردند. محتسب در بازارها سختگیری می‌کرد. عابدان گه گاه از کنار مردم با ترشیرویی می‌گذشتند. صورت‌های زنان در زیر چادر بود. صبحگاهان صدای اذان شهر را بیدار می‌کرد. نیمروز مردم را به مسجد می‌خواند و شامگاهان از مسجد به سوی خانه می‌راند. طالب علمان در همه جا پراکنده بودند، صدای واعظ کوچه‌های اطراف را از طنین موّر و مردانه پر می‌کرد.

ظاهر شهر تحت حکومت زهد بود - اما در باطن آن فسق گه گاه بیش از زهد حکومت می‌کرد. زرق و شید که زاهدان، صوفیان و بازاریان بدان متهم می‌شدند، باطن شهر را نشان می‌داد. با این حال در گوشه‌کنار شهر فسق و جنایت هم همه جا وجود داشت. شهر خرابات داشت و کسانی که طالب عیش و باده بودند اگر به خرابات نمی‌رفتند در خانه مغان، در خانه ترسایان و گاه در خانه یهودیان از شراب خانگی ترس محتسب ناخورده مست می‌شدند. یهودان مثل همه جا محله‌های جداگانه داشتند، با این حال در بین مسلمانان هم می‌توانستند خانه داشته باشند و

یکی از آنها نزدیک بود با سعدی همسایه شود.

دزدان، ولگردان، فقیران غالباً در رعایت آداب چندان مقید نبودند. بعضی زندان شهرگه گاه شیخ یا زاهدی را که در محله‌های خلوت پیدا می‌کردند می‌زدند و مورد بی‌حرمتی قرار می‌دادند. در همین کوچه‌های پست و فقیر بود که جوانان مست می‌کردند، عربده می‌زدند و گه گاه بی‌هوش در کنار راه می‌افتدند. دزدی که مولد فقر و بی‌تعادلی بود، بارها خانه توانگران و گاه خانه درویشان را به غارت می‌داد. عشقباری با پسران، در بین این طبقات معمول بود و بارها رقابت‌های عشقی به جرم یا جنایت می‌انجامید. جوان فقیرزاده‌یی که درین کوچه‌های تنگ، درین محله‌های غبارآلود دورافتاده اوقاتش را به بیکاری، دزدی می‌گذراند بارها کوچه را خلوت می‌کرد، عربده می‌کرد، آدم می‌کشت و به زندان می‌افتد. مواردی پیش می‌آمد که پسر جوان جنایت می‌کرد و می‌گریخت و به جای او پدر به زندان می‌افتد.

کام‌جویی، نظریازی و باده‌خواری اختصاص به محله‌های فقیرنشین با زندان بی‌بندویار نداشت. توانگرزاده‌یی که چیزی از ترکه خویشان به دست می‌آورد برای هرگونه هرزگی و عیاشی دستش باز بود - منکری نبود که نمی‌کرد، مسکری نبود که نمی‌خورد. یک قاضی که شیخ برای رهایی از آزارش او را قاضی همدان خواند، حتی می‌توانست نعلبند پسری را با خرج مال به دست آورَد و تا صبح با او عیش و مستی کند. عشقباری‌های جوانی، که خود سعدی هم با شاهدان شهر مکرّر ماجراها پیدا می‌کرد از نظر محاسب پنهان می‌ماند. حتی در مکتب، معلم با بعضی متعلّمان گوشۀ چشمی داشت و آن را از وی پنهان نمی‌کرد.

تحصیل در بغداد

سعدی تحصیلات مقدماتی را در شیراز انجام داد و هنگامی که فارس دچار آشوب و هرج و مرج گردید و مقارن هجوم مغول به ایران و حمله غیاث الدین برادر جلال الدین خوارزمشاه به فارس و پناهنده شدن سعد بن زنگی به قلعه استخر، تقریباً در حدود سال ۶۲۰ هجری، سعدی شیراز را به قصد رفتن به بغداد ترک کرد. به علاوه برای طالب علمی مانند سعدی مسافرت به کشورهای دوردست و حضور در مدارس مختلف و کسب فیض از محضر اساتید بنام برای تکمیل معلومات در آن زمان هم مثل امروز لازم شمرده می‌شد. و انگهی نظامیه بغداد هنوز از مدارس بزرگ آن زمان بود و صیت شهرت اساتید آن، طالب عالماں سراسر عالم اسلام را به آنجا جلب می‌کرد. ازین رو سعدی نیز که استعدادی کم‌نظیر و شوقی بسی حد برای یادگرفتن در خود می‌یافت مانند هرجوان طالب علمی روانه بغداد شد و در مدرسه نظامیه از محضر اساتید آن کانون علمی کسب فیض کرد و در شمار طلاب علوم آن مدرسه درآمد و از همان کمک مالی مختصر که بر حسب مرسوم آن زمان به طالب علماں می‌پرداختند استفاده کرد.

طالب علمی جوان بود. در مدرسه نظامیه درس می‌خواند و از زندگی بغداد لذت می‌برد. دوستان بغداد شوق هوای شیراز را در آن سالهای افتاد و دانی از خاطرش برده بودند. از یک خاندان شافعی که همه قبیله آن عالماں دین بودند

برخاسته بود. از نظامیه کمک خرج می‌گرفت. هیچ کس نمی‌دانست به‌خاطر سابقه علمی خانواده‌اش نظامیه این امتیاز را به او داده بود، یا به‌خاطر آنکه طالب علمی فقیر و غریب بود. شاید کسانی که در او به‌چشم حسادت می‌نگریستند و او را شایسته چنین مزیّتی نمی‌شمردند دوست داشتند و انمود کنند که این مدد معاش تحصیلی را او به‌توصیه اتابک فارس دریافت می‌دارد. اما او در نظامیه، برخلاف بسیاری طالب علمان حرفه‌یی، اوقاتش را به‌تن آسانی نمی‌گذراند. شب و روز تلقین و تکرار داشت - و این کار هر قدر او را در چشم استادان عزیز می‌کرد در نظر طالب علمان دیگر مورد نفرت و حسد می‌ساخت.

بسیاری طالب علمان، در نظامیه حجره‌یی گرفته بودند و اوقات خود را در خارج به کسب یا به‌عشرت می‌گذراندند. خانه‌اجاره‌یی در بغداد نایاب بود و یک حجره در نظامیه برای بسیاری جوانان مجرد تحقّق یک رویا شمرده می‌شد.

از سالها پیش که کفار تاتار ماوراء النهر و خراسان و جبال و آذربایجان را در زیر سم اسبان به‌خاک و خون کشیده بودند سیل مهاجر از همه جای ایران به‌بغداد ریخته بود - و به‌دبیال ورود سیل آسای آنها در بغداد خانه نایاب، ارزاق گران شده بود. و دکانداران به‌اقتضای حال کم‌فروش، اجحاف کار و غیر قابل اعتماد شده بودند.

طالب علم شیرازی، با سعی و جدّ بسیار زیان عربی را که زبان علم، زبان مدرسه و وسیله جلب نظر استادان بود آموخته بود. آن را مثل اهل بغداد و غالباً با همان لهجه آنها به‌روانی حرف می‌زد. گه‌گاه هم، به‌طالب علمان جوان‌تر، که به‌توصیه و حمایت و تشویق توصیه‌نویسان به‌نظامیه آمده بودند در درس کمک می‌کرد. چهره ساده و معصوم بعضی از این نابالغان نورسیده هم وی را به‌این کمک تشویق می‌کرد. شاید حاسدان که از عهدۀ این کمک‌ها برنمی‌آمدند، طالب علم شیرازی را درین کار به‌قصد نظریازی هم متهم می‌کردند. خاصه که این جوان فارسی شعر هم می‌گفت و گه‌گاه در جمع دوستان که بعضی ازین نوخطان تازه‌وارد هم در آنجا حاضر می‌شدند

این شعرها را می‌خواند.

شعرهایش غالباً فارسی بود، احیاناً هم تعدادی ابیات عربی بود. شعرهایی ساده، لطیف، عاشقانه و آکنده از احساس و تجربه شخصی. قطعه‌های کوچک عربی که غالباً چیزی هم از حیات احساسی محیط نظامیه را منعکس می‌کرد، و غزلهای فارسی که از یک عشق واقعی یا یک احساس عاشقانه ناشی از شور و هیجان جوانی حکایت می‌کرد اما همه چیز آن در ابهام بود.

هیچ کس از اینکه مخاطب شاعر و آنکه موضوع این عشق او کیست بوئی نمی‌برد. طالب علمان جوان از شنیدن آنها لذت می‌بردند، بعضی لبهاشان از خنده می‌شکفت و بعضی تا بناگوش سرخ می‌شدند. اما غزلها پر از اشاره به زیبایی‌های جسمانی و روحانی بود و کسانی که برای شنیدن آنها در پیرامون طالب علم شیرازی جمع می‌شدند نمی‌توانستند حدس بزنند اینها را باید از مقوله غزلهای مذکور شمرد یا مؤنث. آنها را به یک ذوق عرفانی زودرس که در آن ایام در نظامیه و در تمام مدارس بغداد در بین جوانان مورد توجه شده بود باید منسوب داشت یا به یک تمرين ساده شاعرانه - و به مثابه تخته مشق تمرين شاعری. اینها غزلهایی بود که بعدها در مجموعه اشعار این طالب علم جوان به نام غزلیات قدیم خوانده شد. وی در پایان این غزلها از خود به عنوان سعدی نام می‌برد.

سعدی تخلص شاعرانه‌اش بود و به زودی در تمام نظامیه به همین نام شناخته شد. دوستان نزدیک‌تر، که با او به نظامیه آمده بودند، یا از اهل شیراز بودند او را گه‌گاه به نام‌های دیگر هم می‌خواندند. مصلح الدین، مشرف الدین، مشرف، مصلح و شاید برسیل مزاح ابو عبد الله. این نام‌ها را فقط اهل شیراز، اهل فارس و سایر دوستان نزدیک درباره او بر زبان می‌راندند. برای دیگران او فقط سعدی بود. سعدی شیراز که غزلهایش جوانان نظامیه، ویژه آنها را که زیانشان فارسی بود به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد و به طالب علم جوان علاقه‌مند می‌کرد. در بین این ستایشگران فارسی زیان، البته عده کسانی که از فارس یا شیراز گرد او جمع

می آمدند کم نبود، اما تعداد زیادی از آنها از خراسان، از مأواه النهر و حتی از تبت و چین هم آمده بودند. نوخطانی از خطاط، جوانانی از سمرقند و طراز، طالب علمانی از بلخ و بامیان و حتی از مولتان و سند.

سعدی در نظامیه، در بین این جمع که همه شافعی مذهب بودند و همه به زبان فارسی حرف می زدند یا آشنا بودند تدریج‌اً سیمایی محبوب، دوست روی و مورد علاقه شد. برای آنها که تازه از راه رسیده بودند مقدمه زمخشری را که در دست داشتند تفسیر می کرد^۱، یا از آنها رفع اشکال می کرد. برای آنها که در فهم فقه، کلام یا تفسیر به کمک او محتاج می شدند راهنمایی و راه‌گشایی می کرد و آنها را که برای شنیدن اشعارش نزد وی می آمدند دلنوازی‌ها می کرد - و گاه برای آنها قصه‌های دلاویز می گفت. قصه‌های جالب و اعجاب‌انگیز از عشقهایی که در شیراز یا در بغداد برایش پیش آمده بود، از مسافرت‌هایی که خیال انجام دادن آنها را داشت یا هرگز به انجام دادن آنها توفيق نیافت. از همه طبقات خلق، از همه اصناف شهر، از عابدان، از صوفیان، از بازرگانان، از عیاران - و شیرینی گفتار و لطف بیان او چنان بود که هیچ کس در راستی و درستی حرف‌هایش تردید نمی کرد - و او خود نیز گه گاه آنها را باور می کرد یا برای تمام عمر به گردن می گرفت.

اگر بعضی ازین قصه‌ها دروغ بود، یا برای خود اورخ نداده بود، نزد شنوندگانش تفاوت نداشت. همین که مایه لذت و تفریح آنها می شد بسنده شان بود - آنها را به مثابه مقامات که در مساجد، میدانها و بازارها از جانب معركه گیران ترتیب می یافت و حکایات عجیب، راست یا دروغ، اما همواره بالطف بیان به تقریر می آمد و شعر و نثر و هزل و جد در آنها به هم می آمیخت و ساعتها مایه لذت و انبساط خاطر شنوندگان می شد تلقی می کردند. خود او هم اگر نیوشنده‌یی می کوشید با اصرار یک قصه او را غیر واقع نشان دهد لبخندی می زد، شانه‌هایش را بالا می انداخت و فحوای این مصرع خود را بر زبان می آورد که بسیار خوب، اشکالی

۱. استاد در حاشیه نوشه اند «مقدمه نحو زمخشری»

نیست: جهان دیده بسیار گوید دروغ. لبخندش هم برای آن بود که او در آن سالهای نظامیه هنوز جهان دیده هم نبود، فقط زیان شیرین و بیان جذاب جهان دیدگان را داشت و رمز قصه پردازی را می‌دانست. شعرهایش هم که طی حکایت می‌آورد روایات او را چنان که در روحیه اهل عصر معمول بود، باور کردنی جلوه می‌داد.

درین ایام در عنفوان جوانی بود، اما خاطره‌ها و قصه‌هایی که نقل می‌کرد عمر بیشتری را برایش الزام می‌کرد و هیچ کس به درستی نمی‌توانست شمار درستی از عمر گذشته‌اش را حدس بزند. اما تمثاهای جوانی سرّهایش را فاش می‌کرد. با آنکه به اقتضای زندگی دانشجویی عصر، اوقاتی را که در نظامیه به درس استاد نمی‌رفت یا با همدرسان به تلقین و تکرار درس‌ها اشتغال نداشت، خواه ناخواه به مجالس وعظ می‌رفت، در حلقه‌های تفسیر که در مدرسه تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد، به زیارت زهاد و صالحان شهر وقت می‌گذاشت و احياناً قبور خلفا را در رصافه و مقابر مشایخ صوفیه را در... زیارت می‌کرد، باز آن اندازه وقت و فراغت داشت که حضور در مجالس سمع را فراموش نکند.

سالهای ۶۳۰-۶۲۰ در بغداد

در بغداد خانه خالی به سختی پیدا می‌شد. گرانی بیداد می‌کرد و خواربار نایاب بود. از چندین سال پیش که ماوراء النهر، خراسان و عراق به دست مغول افتاده بود، حاجیان، مسافران، خانه‌به‌دوشان و کسانی که مال و خانه و معیشت و عیال خود را از دست داده بودند به بهانه حج یا به جستجوی امنیت به‌این تختگاه خلفاً آمده بودند.

انبوه جمعیت خانه اجاره‌یی را به شدت تنگیاب کرده بود. حتی طالب علمان که برای تحصیل به بغداد می‌آمدند در آنجا به شدت با مشکل مسکن مواجه بودند. در بسیاری موارد چندین تن از آنها در حجره‌یی کوچک از مدارس محروم با هم زندگی می‌کردند. بسیاری در مسجدها، در خانقاها و در خانه‌های خرابه زندگی می‌کردند. ارزاق هم نایاب بود و دکانداران از هیچ گونه اجحاف دریغ نداشتند. محتسب شهر هم از عهده الزام آنها به‌آنکه بهای ارزاق را دائم به بالا نبرند برنمی‌آمد.

کثرت جمعیت همه کار را دشوار کرده بود، بیکاری را افزوده بود و لاجرم امنیت شهر از بین رفته بود. دزدان، گدایان و درماندگان شهر را به ناامنی انداخته بودند و شهر از کثربت خلق در حال خفقات و انفجار بود. خلیفه در قصر خود از دزدان و عیاران احساس ناامنی می‌کرد. عیاران تقریباً برهمه کارها چیره بودند. چنان که درین احوال غالباً پیش می‌آمد شبها خانه‌ها غارت می‌شد، مردم ریوده می‌شدند، گروگان

گرفته می‌شدند قدرت امیر دزدان و سرهنگ عیاران، در بسیاری موارد قدرت خلیفه و قدرت حاکم بغداد را به چیزی نمی‌گرفت.

طالب علمان، که برای تحصیل به بغداد می‌آمدند به زحمت در نظامیه جایی پیدا می‌کردند و با محنت و سختی بیشتر غذای روزانه خود را در خانقاوهای صوفیان یا در دعوتها بیایی که توانگران بر وجه نذور و فتوح و ضیافت می‌دادند به دست می‌آوردند - و گاه چنان پیش می‌آمد که روزها گرسنه می‌ماندند و در کاروانسراها و میدان‌ها به محنت بسیار وسیله‌یی برای امرار معاش به دست می‌آوردند.

اینکه سعدی طالب علم جوان که در همین ایام تازگی از شیراز به بغداد آمده بود، در نظامیه حجره‌یی به دست آورده بود و حتی مدد معاش هم برایش تعیین شده بود و فرصتی برای تلقین و تکرار پیدا کرده بود برای خود وی مایه خرسندی بود و برای بسیاری از طالب علمان همسن و سال او انگیزه حسد و ناخرسندی بود. هیچ کس نمی‌دانست که او به کمک کدام صاحب نفوذی حجره و مدد معاش به دست آورده بود و آنقدر آسایش و فراغت پیدا کرده بود که می‌توانست در پای درس و مجلس و بحث مشایخ نظامیه بنشیند، از درس آنها استفاده کند و بی‌آنکه برای امرار معیشت ناچار به کارهای سخت گردد و اوقات خود را شب و روز به مطالعه کتاب و تلقین و تکرار درس بپردازد.

خود او درین باب با هیچ کس سخن نمی‌گفت و بعدها هم هیچ گونه اشارتی به این مطلب نکرد. اما رقیبان مدرسه و کسانی که بلطفولانه دائم به کندوکاو در آنچه به آنها ارتباطی نداشت اشتغال داشتند ظاهراً گمان می‌کردند که فرمانروای فارس، اتابک سعد زنگی اسباب معیشت و تحصیل او را فراهم ساخته است و لقب سعدی را که او نزد آشنایان به همان نام خوانده می‌شد شاهد قرینه‌یی برای این احتمال تلقی می‌کردند. بعضی هم چنان می‌پنداشتند که شاید دوستان پدرش در دریار خلیفه یا در بین بازرگانان بغداد وجود دارند و جوان شیرازی به حمایت آنها در راحت و فراغت نسبی مجال اشتغال به درس و بحث و مطالعه دارد. اما سعدی در

باب این لقب، که تخلص شعری او بود، هرگز توضیحی نداده بود و اینکه سعد زنگی او را تحت حمایت داشته باشد فقط یک حدس بود.

خانواده او در بغداد ناشناس بود اما ظاهر اکسانی هم بودند که از اشاره قول او یا از پیش خود، وی را به خاندان سعد - سعد بن عباده - صحابی رسول، منسوب می‌پنداشتند و در بغداد حتی نام سعد زنگی را که اتابک فارس بود نشنیده بودند. البته طالب علم جوان، فقه می‌خواند، تفسیر می‌خواند، به ادب عرب علاقه می‌ورزید، اما کمتر کسی هنوز می‌دانست که او شاعر هم هست و قبل از آنکه به بغداد بیاید در شیراز زیان به شاعری گشوده است. آنکه همه قبیله او عالمان دین بوده‌اند، در شور و هیجان احساسات جوانی به شاعری روآورده بود، و در بغداد نیز با وجود اشتغال به موعظه و علم، بازگاه در شعر و شاعری لحظه‌هایی صرف اوقات می‌کرد.

آیا آگهی از همین قریحة شاعری، سبب نشده بود تا سعد زنگی این جوان را که پدرش مدّت‌ها در دستگاه وی خدمت کرده بود، تحت حمایت درآورد و برای او در نظامیه حجره مناسب و مدد معاش کافی فراهم سازد؟

اینکه سعدی جوان درین سنین بیست سالگی به بغداد آمده بود و اوقات خود را صرف فقه و حدیث و قرآن می‌کرد، بی‌شک از آن رو بود که در آن ایام توقف در شیراز برایش سخت شده بود. وجودش از جور سختی به تنگ آمده بود و نمی‌توانست محیط جامعه شیراز را تحمل کند*. این فکر که انسان نمی‌تواند به خاطر حبّ وطن - علاقه به شهر و زادبوم - آینده خود و حیات خود را فدا کند در خاطرش تأثیر قوی گذاشته بود. بعدها و شاید نیز در همین ایام این مضمون را در شعر خویش تکرار کرده بود و بدان باور کرده بود.

در آخرین سالهای اقامت در شیراز، با آنکه لب به شاعری گشوده بود، سعی نکرده بود به شاعری شهرت پیدا کند. اگر مثل کمال اسمعیل شاعر معروف اصفهان

* ستاره‌های داخل متن نشان آن است که در تعلیقات پایان کتاب مطلبی در آن باره آمده است.

که در همین سنین بیست سالگی با مرثیه‌یی که برای پدرش جمال‌الدین گفته بود به شاعری مشهور شد، وی نیز در زادگاه خود به شاعری نام و آوازه می‌یافتد ناچار می‌شد در دربار اتابک سعد عمر را در ستایشگری سرکند، و ازلذت جهانگردی که از جوانی دلباخته آن بود تقریباً محروم بماند. اینکه تا مدت‌ها بعد - حتی در اوایل عهد، اتابک ابوبکر هم وی در فارس به شاعری شهرت نداشت، و کتاب المعجم شمس قیس که در فارس و در دربار اتابک ابوبکر تألیف شد، یک بیت هم از سخنان او نقل نمی‌کند، بی‌شک به خاطر آن بود که او در آن سالهای جوانی کوشیده بود، به عنوان شاعر شهرت نیابد و دچار محنت مدتگری در دربار فارس نشود. اتابک فارس هم چون شوق و علاقه او را به ادامه تحصیل درک کرده بود، به خاطر تعدادی عالماں دین فارس که خویش و قبیله او بودند، او را به مسافرت بغداد و تحصیل در نظامیه تشویق کرده بود و اسباب فراغت او را هم فراهم ساخته بود.

با این حال این ارتباط و انتساب به اتابک سعد، چیزی بود که سعدی هرگز آن را در نزد یاران افشا نکرده بود و سالها بعد هم که به شیراز بازگشت ضرورتی برای اظهار آن ندیده بود. در نظامیه همدرسانش او را سعدی می‌خوانند و نام او و پدرش که مصلح‌الدین یا مصلح یا مشرف بود بر سر زیانها نیفتاد و تقریباً برای همیشه در ابهام و تردید باقی ماند.

بغداد تجربه سالهای جوانی سعدی بود. سالهای شادی و جوانی - به قول خودش «چنان که افتاد و دانی». با آنکه در آنجا، گروه‌هایی از همه اصناف، از مهاجران خراسان، سیستان، عراق، جبال و ماوراء النهر سر می‌کردند، طالب علم جوان سعی می‌کرد معاشرت با آنها را محدود کند. سعی کرد با مستعربان بیامیزد و در زیان تازی تبحّر پیدا کند. در آغاز ورود البته این کار برایش دشواری داشت...

بازگشت به شیراز

سعدی اینک به قدم رفت و به سر بازآمد

مرد دیگر جوان نبود. پنجاه سالی را - بیش و کمتر - پشت سر داشت و این سن و سالی بود که در آن بسیاری از همسالان او به زهد و توبه می‌گراییدند و به عمر به غفلت تلف شده خویش تأسف می‌خوردند. اما او هنوز همان سعدی سالهای بیست، سالهای «افتاد و دانی» بود. سی سالی از عمرش در غربت گذشته بود و بعد از اینهمه دوری، تولای مردان این پاک‌بوم، او را به شیراز می‌کشانید. با قافله و دور از قافله به فارس بر می‌گشت و شوق دیدار عزیزان خاطرش را بر می‌انگیخت. وقتی شیراز را ترک کرده بود بیست سالی بیشتر نداشت و اکنون که از شام به شیراز باز می‌گشت، با آنکه بار یک عمر پنجاه ساله را بر دوش داشت سختیهای غربت که هر کس دیگر را، در چنان احوالی که او آن را گذرانده بود، خسته و افسرده می‌کرد، چیزی از شور و شیدایی سالهای جوانی او نکاسته بود. زندگی در بغداد، در دمشق، در حلب به صورت طالب علم و واعظ و مسافر و سقا، و بارها سفر به حجاز با قافله حاج، سواره یا با پای پیاده، تمام شهد و شرنگ یک عمر آکنده از ماجراهای تجربه‌آموز - کوچک یا بزرگ - را به کام او ریخته بود و او با این حال همچنان زندگی را با کنجکاوی، با علاقه و با شوق خوشباشی می‌نگریست، آن را دوست می‌داشت، و می‌کوشید وجود خود را از تمام آنچه تجربه آن به انسان هدیه می‌نماید سرشار سازد.

شاعر بود و هر چند هنوز شعرو او، که هرجا سفر کرده بود مزرد تحسین شعرشناسان واقع گشته بود، در شیراز شهرت پیدا نکرده بود. در قافله‌یی که او، از بغداد تا اصفهان یا از اصفهان تا فارس با آن همراه بود، کسانی که از دوستان سالهای گذشته با او برخورد پیدا می‌کردند، از ذوق شعرش آگاه بودند. در طی این سی سال دوری او به هرجا سفر کرده بود یاران و آشنايان را از چاشنی اشعار شوخ و لطیف خویش - که به پارسی یا تازی - چیزی چشانده بود و در اطراف دنیایی که او در طی این سی سال سیاحت به آن سرزمینها قدم نهاده بود کسانی بودند که چیزی از اشعار او را شنیده بودند یا از حفظ داشتند. در فارس، در حوزه دربار شاهزاده ابوبکر اتابک فارس هنوز چیزی ازین شعر شهرت نداشت و یک ادیب وابسته به این دربار، که درباره شعر و عروض و بدیع کتابی به نام *المعجم* به این اتابک جوان اهداء کرد (۶۳۰)، هیچ نمونه‌یی از شعر این شاعر شیرازی که نام او از نوعی انتساب با خاندان اتابک خبر می‌داد، نشنیده بود. اگر شنیده بود، برای خشنودی و دلنوازی از اتابک هم که بود چیزی از آن را درین کتاب خویش بر طریق نمونه می‌آورد. اینکه شعروی، در آن ایام هنوز در فارس شهرت نداشت ظاهراً از این معنی ناشی بود که او برخلاف رسم شاعران ستایشگر عصر، از آنجا که بود - بغداد یا دمشق - شعر مدیحه به دربار اتابک هدیه نمی‌کرد و با آنکه به خاطر انتساب پدرش به دربار اتابک سعد در دستگاه این اتابک تازه - ابوبکر سعد - ناشناخته نبود، چنان که خود نیز بعدها خاطرنشان ساخت، «سرِ مدحت پادشاهان نداشت» ولا جرم در شیراز عهد اتابک ابوبکر، که او از شام آهنگ بازگشت به آن را داشت هیچ کس او را در ردیف شاعران حرفه‌یی - امثال مجد همگریزدی، امامی هروی و امثال آنها، نمی‌شناخت و هر کس او را در قافله‌یی که از بغداد یا اصفهان به فارس می‌آمد می‌دید او را به عنوان واعظ و فقیه و دانشمند به جا می‌آورد.

بازگشت به شیراز برای وی، در پایان سالها دوری و آوارگی، بازگشت به بهشت گمشده بود. بهشت گمشده‌یی که یک سفر دراز آهنگ، وی را طی سالها از آن جدا

کرده بود. اکنون درین سالهای پنجاه سالگی جستجوی آرامش و سکون، که در خارج از شیراز همه جا جُسته بود و همه جا از آن محروم مانده بود، او را به شیراز می‌خواند. سالهای افتاد و دانی را در حدود بیست سالگی در شیراز پشت سر گذاشته بود و اکنون خاطره آنها را در شیراز می‌جست. در پنجاه سالگی احساس پیری، احساس گذشت عمر خاطرش را - جز در لحظه‌های گذرا دچار دغدغه نمی‌کرد. زنده‌دلی او را جوان نگهداشته بود. در صحبت یاران هنوز در همین راه بازگشت زیباییهای انسانی هم مثل زیباییهای باغ و صحراء او را به شور و وجود می‌آورد. هنوز آن اندازه از شور عاشقی بهره داشت که لطف جمال خوبرویی او را در مظنه لغزش قرار دهد. سالها در کوچه‌های غبارآلود بغداد یا در بازارهای پرسرو صدای دمشق جز ترانه تازی و جز صدای ساریان و آهنگ رقص شتر نشنیده بود. سالها در سرزمینهای دورافتاده واقع در دامان بیابانها جز صدای جغد و آهنگ زاغ و زغن زمزمه‌یی به گوشش نخورده بود، و سالها جز در زیر سایه چادرهای اعرابی سکون و قراری نیافته بود. و اکنون در بازگشت به شیراز مثل همان سعدی سالهای جوانی فتنه شاهد، سودازده باد بهار بود، هنوز عاشق نغمه مرغان سحر، مانده بود و هنوز به لذت‌هایی که در سالهای قبل از عزیمت به بغداد، در باغهای اطراف، در کنار مصلی و آب رکنی و در صحرای گازرگاه شیراز خاطر او را نوازش داده بود می‌اندیشید. با چه شور و شوقی از شام به شیراز کشیده شده بود.

راه دراز او را خسته نمی‌کرد. از شوق عزیزان سر از پا نمی‌شناخت. با شور و شوق سالهای جوانی راه می‌پیمود. متعا او مختصر بود، از تعدادی نسخه‌های خطی، و پاره‌یی اشعار خود یا دیگران که در بیاضها یا در حاشیه کتابها یادداشت کرده بود و قسمتی از آنچه وی آن را غزلیات قدیم می‌خواند در آن جمله بود، تجاوز نمی‌کرد. همین نکته او را از دغدغه حرامیان عرب و رهزنان جبال، که درین سالهای هرج و مرج تاشی از تاخت و تاز مغول و خوارزمیان در همه جا فراوان بود فارغ می‌داشت. آنچه او همراه داشت و حرامیان و راهداران به آن دسترس نداشتند و در

هر مرز و سرحدی هم برای قدرتمندان و ستمکاران شهرها و ولایات در حکم یک اسلحه و در خور اخذ و ضبط محسوب می‌شد و مرد آن را، تقریباً به‌شکلی که در عصر ما آن را قاچاق می‌خوانند عبور می‌داد و با خود همراه می‌برد، نبوغ طغیانگر او بود - که دنیای عصر را آن‌گونه که بود نمی‌پسندید و دوست داشت آن را آن‌گونه که باید باشد بسازد و تأثیر کلام او هم - با چالاکی و زیان‌آوری که او در وعظ و تکلم داشت ممکن بود حکام و ارباب قدرت را دچار دغدغه سازد و با این حال او این «تیغ زبان» را دوست داشت در دنیا وسیله ایجاد صلح و سلم و آسایش سازد و از اینکه نبوغ بی‌مانندش بی‌سر و صدا و به صورت قاچاق از هر مرزی عبور می‌کرد تعجب نداشت.

در اصفهان که بر سر راه بازگشت بود، یک توقف کوتاه دیدار با دوستی از یاران عهد جوانی را برایش ممکن کرد.^{*} این یار عیار، که سعدی قبل از جنگ تر (۶۲۴) با او دیدار کرده بود، در طی این چند سال چقدر پیر شده بود! آخرین بار که شاعر شیراز با او دیدار کرده بود، مرد پهلوانی بی‌همانند بود - گاو زور و تیرانداز و جنگ‌آور، که کمریند دشمن را می‌گرفت و او را از زین در می‌ربود و از جا بر می‌آورد. با آنکه بعد ازین آخرین ملاقات شاعر به عراق و شام رفته بود و سالها از آن می‌گذشت، باز دیدار عیار جنگجوی را دچار حیرت - و حتی نومیدی - کرد. مرد پیر شده بود - پیری خمیده قامت و زردوی. در سرش یک موی سیاه نمانده بود و خستگی او را به شدت از پا درآورده بود. پیش از وقت پیر شده بود، و حتی از شاعر شیراز که او را در آخرین دیدار سالها از خود جوانتر دیده بود پیتر به نظر می‌رسید. در جواب این یار از ره رسیده که با حیرت و تأسف از سرگذشت او پرسیده بود، او تجربه جنگ تر را که در آن با وجود دلاوری و پایداری ناچار به فرار گشته بود موجب این خستگی و پیری پیش از وقت خویش خوانده بود. داستان این جنگ، این اندیشه را به خاطر سعدی القاء کرده بود که پیروزی به نیروی بازوی انسان نیست - به تقدیر و بخشایش داور است. اما توصیف این جنگ، بعد از سالها اندیشه سعدی

را به روزهای سختی که به خاطر تهدید تatar، فارس به خطر افتاده بود و اتابک شیراز، ابوبکر سعد زنگی با اظهار متابعت و ارسال خراج و هدیه فارس را از آن تهدید رهانیده بود، می‌کشانید.

در واقع در همان ایام بود، که وی شیراز را ترک کرده بود و از راه اصفهان عزیمت بغداد کرده بود (ح ۶۲۳). اندک زمانی بعد از خروج وی از اصفهان بود که جنگ تتر در تعقیب سلطان جلال الدین خوارزمشاه اصفهان را معرض تهدید ساخته بود. این یک جنگ سهمگین بود - که اصفهان را یک‌چند از تهدید مغول رهانید.^(۱)

وقتی جلال الدین به‌این حدود رسید سپاه مغول که در تعقیب او بود به‌ری رسیده بود و آهنگ اصفهان داشت. هرگونه بود اهل اصفهان در کنار جلال الدین و یارانش در مقابل سپاه مغول دست به‌پیکار زدند. جنگ مغلوبه شد، و چون یک دسته از یاران خوارزمشاه در مقابل دشمن جاخالی کرد جلال الدین به‌پایداری سخت ناچار شد. آنها که با اوی ماندند داد دلیری دادند. در بین یارانش کسانی بودند که از پیکان دشمن به‌شکل خارپشت درآمده بودند (نسوی / ۱۷۰) و پشت به‌دشمن نکرده بودند. عده‌ای هم از همان آغاز پشت کرده بودند و همراه غیاث الدین برادر سلطان از مقابله با دشمن کنار کشیده بودند. سلطان در مبارزه با دشمن چنان جلادت و قوت قلبی نشان داد که سرداران مغول را به تحسین واداشته بود. جنگ سختی بود که یک مورخ عصر آن را «روز فزع اکبر» خواند (جهانگشا ۱۷۰ / ۲)^(۲) و یک منشی سلطان جلال الدین که در رکاب وی جنگهای بسیار دیده بود خاطرنشان می‌کرد که هیچ کس چیزی همانند آن به‌یاد نداشت (نسوی / ۱۷۱). این که هول چنان واقعه‌یی یار عیار سعدی را، که بعد از کوشش و ایستادگی بسیار، ناچار به فرار هم شده بود، در طی یک واقعه چنان پیرکند و از پای درآورد، سختی روزگاری را که سعدی، به خاطر آشوبهای آن، ناچار شده بود در

۱- جهانگشای: و لشکر مغول تا به اصفهان آمدند و از آنجا به تعجیل تمام بی‌هیچ مکث در مدت سه شب‌انه روز بمری راندند. ۲ / ۱۶۱.

۲- مقایسه شود با قول نسوی، سیرت جلال الدین / ۱۷۱

آخرین روزهای فرمانروائی سعد زنگی (۶۲۳) آن را ترک کند نشان می‌داد و خاطره آن سالها وی را از ایمنی نسیی که اکنون بعد از سی سال بر راههای فارس حکمروا بود خرسند می‌کرد.

با قافله‌یی که از اصفهان به فارس می‌رفت به خاطره سالهای جوانی، سالهای روزگار سعد زنگی که پدرش با دستگاه او ارتباط داشت باز می‌گشت. در قافله همه او را به نام سعدی می‌خواندند، و این نام برای خود او هم، مثل بسیاری از همسفران که او را جز با همین نام خصاب نمی‌کردند، نام سعد زنگی اتابک شیراز را به خاطر می‌آورد. درست است که در همین ایام یک شاهزاده دیگر، از همین خاندان اتابک سعد، در شیراز می‌زیست و ته‌گاه از جانب پدر خویش و اتابک ابوبکر هم به دربارها یا لشکرکشیها می‌رفت اما نم خود او هم به خاطر نام جدّش سعد شده بود، و سعدی که در مدت غیبت ز شیراز و در طی تمام مسافرتهای سی ساله‌اش غالباً همه جا به همین نام خوانده‌سی شد نمی‌توانست نام خود را از نام این شاهزاده جوان که خودش هنوز وی را ندیده بود گرفته باشد. بیشتر اهل قافله، که سعدی به اقتضای خوی آمیزگاری که داشت با همه آنها بی‌دغدغه، بی‌نفاق، و بی‌سوء‌ظن می‌آمیخت او را با همین نام می‌خواندند. دیگران هم که تا حدی از دور، از فاصله‌یی بیگانه مجدوب حالت شادمانه، مردم آمیز و در عین حال پروفاروی بودند او را به نامهای رسمی ترش می‌خوانند - ابو عبدالله، مصلح الدین، شیخ مشرف الدین - و درین نگهداشت حرمت، بسا که نام خود و پدرش را با هم می‌آمیختند. شاید کسانی هم بودند که سعدی را نام او می‌پنداشتند - چرا که سعدی به عنوان نام شخصی هم در آن عصر بی‌سابقه نبود. اما ظاهراً هیچ کس نام او را به خاطر انتساب به یک نیای عرب - سعد بن عباده خزرجی - منسوب نمی‌پنداشت. چون این نسبت در بین هیچ یک از قبیله شیخ که همه نز عالمان دین بودند سابقه پیدا نکرده بود - و سعد بن عباده هم به خاطر آن که در مجمع سقیفه از قبول بیعت با خلیفه سرپیچیده بود و به شام هجرت کرده بود کسی نبود که انتساب به او مایه فخر و اعتباری باشد و طالب

علم شیرازی که در جوانی عازم بغداد بود، با انتساب به این نام که هیچ یک از علماء قبیله او هم آن را در نسبت خویش به کار نبرده بود برای خود مایه امتیازی بجوید. برای او و برای کسانی که با شیراز و تاریخ فارس آشنایی داشتند اینکه نام او از نام سعد زنگی، اتابک معروف و محبوب فارس، گرفته شده بود امری طبیعی و مقبول بود و جایی برای تردید باقی نمی‌گذاشت.

هرچه بود سعدی همان سعدی بود، اگر نام وی هم با نام خاندان اتابک ارتباط داشت خود او در مدت دوری از شیراز، هرگز در صدد برنیامده بود با ارسال مدیحه یا اظهار تعزیت و تهنیتی خود را در دریار اتابکان به عنوان شاعر مطرح کند و اینکه در آغاز ورود به شیراز انشاء وی، چنان که خودش می‌گوید، بی‌رونق مانده بود و قبل از آن هم در عهد اقامت شمس قیس رازی در شیراز، نام وی به عنوان شاعر هرگز درین شهر به گوش ادبیان مجلس اتابک نخورده بود این دعوی را تأیید می‌کند.

درین هنگام که او به شیراز بازمی‌گشت، شیراز در حیطه قدرت اتابک ابوبکر - پسر سعد زنگی که بعد از پدر در تمام فارس به عنوان اتابک فرمانروایی داشت و گاه با خلیفه و گاه با مغول سازش می‌کرد اما به هرگونه بود فارس را به تدبیر و عدالت از هرج و مرج و فتنه بیی که در آن ایام همه جا در اطراف حکم‌فرما بود ایمن نگهداشته بود.

امنیت فارس در آن سالهای آشوب، به حدّی رسیده بود که از همه جا خلائق به شیراز آمده بودند. چنانکه از کثرت جمعیت، خانه نایاب شده بود و کوی و بازار دچار تنگی و ازدحام بود^(۱) (شد الازار / ۲۱۹). حرکت هولاکو از مواراء النهر به ایران (ح ۶۵۳) هم عامل عمده بیی بود که مردم خراسان و جبال را در جستجوی مأمن قابل اعتماد به فارس می‌کشاند و ایمنی و عدالت حاکم در فارس تعداد کسانی را که در آن روزها از هر جا روی به فارس می‌نهادند هر روز می‌افزود و در همین احوال

۱- شاع صیبت معلته فی الاقالیم و اکنافها فتوّجَهُ إلی مملکته الخلائق من اطرافها حتّی ازدحمت بهم الأسواق والطرق و ضاقت الأماكن والمساكن على قطان البلد (شد الازار / ۲۱۹).

بود، که سعدی به شوق دیدار پاکان پارس و بازدید از موطنی که سی سال پیش آن را در حال آشتفتگی و پریشانی و نایمنی ترک کرده بود (۶۲۳)، با قافلهٔ شام به بغداد آمده بود و ظاهراً به سائقهٔ شوق دیدار عزیزان، بی‌آنکه در آن میعادگاه سالهای جوانی زیاده درنگ نماید، به قافله‌یی که از آنجا عزیمت عراق یا فارس را داشت پیوسته بود و درین ایام (ح ۶۵۳) در پایان سی سال اقامت در دیار غربت به شیراز باز می‌گشت.

برخلاف آن یار عیار اصفهانی شاد و سرزnde بود. عمر بر او گذشته بود اماً پیرش نکرده بود. محنت و غربت و آوارگی و گرسنگی و بیماری را آزموده بود اماً در پنجاه سالگی چیزی از شور و شوق جوانان بیست و پنج ساله کم نداشت. خواه پیاده و خواه سواره همراه قافله‌ها سفر می‌کرد، با مردم می‌آمیخت، به خطاب شیخ، به خطاب شیخ شیراز، به خطاب سعدی به یک گونه جواب می‌داد و با همه همسفران، با دوستی، با خوش‌طبعی و با دوست‌رویی برخورد داشت. با عربی زیانان قافله به عربی سخن می‌گفت، با فارسی زیانان به فارسی حرف می‌زد و با همشهريان به زبان شیرازی یا کازرونی گفت و شنود می‌کرد و با همه نکته‌ها می‌گفت، حکمتها خاطرنشان می‌کرد و از دیده‌ها و شنیده‌ها یاد می‌کرد. با جوانان کاروان از تجربه‌های عشقی خویش یاد می‌کرد، با پیران از سفرهای دور و دراز سخن می‌گفت و از همه کسانی که گوش به سخنانش می‌سپردند دلربایی می‌کرد و از اینکه گاه شنیده‌ها را هم به صورت دیده‌ها روایت کند باک نداشت.

شیخ شیراز جهاندیده این قافله‌ها بود. مخاطبانش هم تمام آنچه را وی از خاطره‌های جوانی، از شگفتی‌های شهرهای دور، از روزگاران شاد از یادرفته نقل می‌کرد از مقولهٔ حرفاًی تلقی می‌کردند که بارها در شهر و در سفر از زیان جهاندیدگان عصر شنیده بودند. بارها در زیر چادرهای بیابان‌ها، در کنار بارهای کنار راه افتاده و شترهای خسته، در زیر سقف‌های کاروانسراهای پررفت و آمد، در مقابل نقل قصه‌های شگفت‌انگیز و احیاناً باورناک‌دنی این جهاندیدگان خود را تسليم

جادبۀ خیال‌های دل‌انگیز کرده بودند. بارها دهانشان از حیرت باز مانده بود، چشمهاشان از شفقت بهاشک نشسته بود، و خاطره‌هاشان از آشنایی با دانسته‌های غالباً تصورناپذیر درکنجه‌کاوی، در هول و در شوق غرق شده بود و با این حال هیچ یک از آنها، از این نیوشنده‌گان بی‌خیال سرگشته در بیابانها، با قصّه‌گوی جهاندیده به‌خاطر آنکه داستانش تا چه حدّ ممکن است راست یا دروغ باشد، یا به‌این سبب که آن داستان را در سفرهای دیگر جهاندیده‌یی دیگر از سرگذشت خویش یا از دیدار خویش در سرزمینی دیگر و در زمانی به‌کلی غیر از آنکه وی می‌گفت شنیده بود به‌وی در نمی‌پیچید و با این گونه کشمکشها، وقت خویش خود و یاران را ناخوش نمی‌کرد. چراکه او هم مثل قصّه‌گوی این اندازه می‌دانست که در چنین قصّه‌گویی‌ها - و البته برای آنکه وقت یاران را شاد و خوش سازد - جهاندیده، بسیار گوید دروغ. اما این را هم می‌دانست که این دروغها ناظر به فریب خلق نیست، ناظر به سرگرم کردن یاران است و نه از مقولهٔ کذب، بلکه از مقولهٔ شعر و قصّه باید شمرده آید - با تمام زیباییها و دلنوازی‌ها که در شعر و قصّه هست.

این گونه سفرها برای خود او دل‌انگیز بود، به‌او مجال آن می‌داد تا به‌قول صوفیان عصر در آفاق و انفس سیر کند، دنیا را چنان که هست بیازماید، دنیا را چنان که باید باشد در خاطر خویش طرح نماید و از اینکه همه چیز را چنان که هست مایهٔ شادی، مایهٔ خرسندی و مایهٔ دلنوازی بیابد خود را خرسند بیابد. مرد، عاشق زیبایی بود، جهان را زیبا می‌دید و به‌هرگونه زیبایی که به‌صورت انسانی تجسم می‌یافت عشق می‌ورزید. بعد از سال‌ها که در نظامیه درس خوانده بود. بعد از سال‌ها که در شام و حجاز و عظّگفته بود، و بعد از سال‌ها که در مجالس صوفیان و فقیهان عصر از هر خرمی خوش‌هی چیده بود هنوز در حدود پنجاه سالگی همچنان شاعری شیفته، سودایی و زیبا پرست باقی مانده بود. فقه خوانده بود و بارها در مجالس قاضیان عصر، در هر شهر و دیار به‌صورت فقیه کهن‌جامه تنگدست ظاهر شده بود و تبحّر خود را در فقه و فتوی نشان داده بود، اما هرگز، خود را به دردسر

مقام قاضی دچار نکرده بود، ز اینکه در میان دو خصم واقف به حق به آنکه از شناخت خویش مطمئن باشد درباره حقیقی که او خود از حقیقت آن جا هل است داوری کند خود را کنار کشیده بود، با این حال اگر مفتی ملت اصحاب شرع نبود مفتی ملت «اصحاب نظر» مانه بود و ازین موضع که تمام دنیا را در صلح، در تسليم و در شادی مستغرق نشان می داد خود را خرسند می یافت.

از شام که زیبایی طبیعت، زیبایی صنعت و زیبایی انسانی وی را سالها بدانجا پای بند نگهداشته بود، این ریزها دلش کنده شده بود. از بغداد که در آنجا درس خوانده بود و از صحبت صویبان، واعظان و طالب علمان در آنجا لذتها کسب کرده بود، به سرعت گذشته بود. در همدان در عبور از سرای اغلمش که آنجا را وقتی - مدت‌ها بعد از عهد اغلمش که در سالهای کودکی او (ح ۶۱۲) زندگی را بدرود کرده بود - همچنان باز پراز رفت و آمد دیده بود، توقف نکرده بود. عبور برآن درگاه خاطره قاضی همدان را که یا نعلبند پسری سرخوش داشت و درین عشق کارش به رسوایی کشیده بود به یادش آورده بود و اغلمش و این قاضی - که سعدی خود آنها را هرگز ندیده بود - در حاله‌یی از ابهام از پیش نظرش گذشته بود. در اصفهان، با شتابی که برای بازگشت به شیراز داشت از یاران سالهای جوانی خبر گرفته بود، دیدار آن دوست عیار جنگجو، که سالها پیش در طی یک جنگ هولناک به آستانه پیری زودرس رسیده بود خاطرش را لحظه‌یی چند در حیرت و تأسیف غرق کرده بود و با این حال، هیچ جاده‌یی در طی این راه او را از شوق شتاب آمیزی که برای بازگشت به شیراز داشت متع نیامده بود.

مرد، شاعر بود اما از اینکه مثل شاعران حرفه‌یی عصر دایم از این دربار به آن دربار برود، از این قبله به آذ قبله روکند، برای هر ممدوحی مدیحه سرایی کند، برای هر وزیر و ندیم و دبیر دربار شعرهای خوشایند بسرايد، و در عین حال در دل به ریش همه کس بخندد و به همه کس دروغ بگوید نفرت داشت. واعظ و مدرس هم بود اما درین کارها هم به اینکه «حرفه‌یی» شود، در مدرسه‌یی به بحث در فقه و کلام

و ادب بنشینند، در مسجدی سجّاده نشین گردد، در باب هر مسأله که خاطر عامی ساده دلی را دچار خارخار و سوسه می نماید، حکم و فتوی بنویسید علاقه نداشت و ظاهراً آن جمله را تضییع عمر یا دام صید می پنداشت، حتی از اینکه مثل واعظان عصر، ذوق سخنداوی را وسیله جلب مریدان و معتقدان عوام سازد و آنچه را خود به عمل کردنش جز به الزام وقت تن در نمی دهد از مریدان با ابرام، و با تهدید و تحذیر، مطالبه نماید و آنها را، بر وفق معمول عصر، به توبه بی که بارها شکنندگی آن را آزموده است و ادار سازد کراحت داشت و با آنکه همه قبیله او عالمان دین بودند، از اینکه، مثل برادر خود، یک دکان بقالی بگشاید و با خرید و فروش و داد و ستد با همه گونه مردم بجوشد و مثل همه مردم دور از هرگونه خودنمایی و خودفروشی زندگی کند، شاید در دل لذت بیشتر می یافت و از تصوّر آنکه، در شیراز برایش پیش آید فرصت چنین زندگی آرام بی سرو صدایی پیدا کند شاید خاطر را خرسند می دید.

با این حال مرد، اهل سخن بود، و ذوق سخن او را طالب مستمع می کرد. به علاوه وقتی با چشم عبرت و شفقت در آنچه در پیرامونش می گذشت نظر می کرد، همه جا گمراهی ها، سرگشتنگی ها و بی سامانی های تأثیرانگیز انسان ها را می دید. این همه نیز، از او می خواست که به جای جستجوی تن آسانی یک زندگی آرام و بی سرو صدا برای خویش، برای رهایی این مردم از لجّه های نادانی و گمراهی تلاش کند، به جای آنکه گلیم خویش را از موج بیرون کشد غریقی را از کام موج بیرون کشد. بی آنکه با تظاهر به زهد و قدس دروغین به خود برسته بر عالم خلق برتری بفروشد، بدون آنکه قرآن را چون دگران دام تزویر سازد و کلام حق و آنچه را مایه راهنمایی و ارشاد خلق است در مقابل دریافت پول و مزد به گوش آنها برساند و آنچه را در آن ایام «مجلس گفتن» خوانده می شد برای خود حرفه بی - امّا نه با سادگی و بی آزاری حرفه برادر خویش - سازد، به وعظ بی ریا بپردازد و اگر هم در شیراز، که بعد از سی سال دوری دیگر با اوضاع و احوال آن آشنایی نداشت، به شعر

و شاعری و ادار شود، حرمت انسانی را از دست ندهد. به آنها که به علت جاه و مقام به هرچه می‌گویند مردم از ناچاری سر تسلیم فرود می‌آورند و هر ناپسندی را به خاطر آنکه از دهان محظوم کننده آنها بیرون می‌آید می‌پسندند یا پسندیده می‌دارند، تا آنجا که ممکن‌شیوه است با موقعه، با نصیحت، و حتی با ملامت برخورد کند و اگر برای الزام آنها بعدالت و نیک‌سیرتی ضرورت بیند، ستایش گونه‌یی نثار کند تا آنها را برای شنیدن حرف حق آماده دارد.

در حدود پنجاه سالگی از شام و بغداد که طول اقامت در آن سرزمین‌ها خاطرش را به شدت به دیدار شیراز شایق کرده بود، به دیار پدران آهنگ داشت و با شور و شوق یک شاعر و یک عارت بیزار از خودنمایی و خودفروشی رایج در نزد اهل علم به سرزمین محبوبی که شادیها و رویاهایش را در آنجا پشت سر گذاشته بود باز می‌گشت. اما درین مدت دوری نه تجاری کرده بود و نه مالی اندوخته بود، با همان کوله بارکتابها و با همان جیب و کیسه خالی از اندوخته‌های معمول در نزد جهانگردان دیگر، به سرزمین پدران باز می‌گشت، جز زیان شیرین و طبع شادمانه و خاطر آکنده از حکمت و ندیشه متاع دیگری در بار خویش نداشت.

در شیراز، و حتی در بغداد و همدان و اصفهان که این بار در یک عبور شتاب‌آلود آنها را پشت سر گذاشته بود و در عین حال همه جا در آن شهرهای بین راه با دوستان و حتی با کسانی که شعروی، با وعظ وی، و با مایه‌یی که از فقه و کلام و ادب داشت آشنایان تازه بیایش پیدا کرده بود برخورد کرده بود، و همه جا کسانی را طالب این متاع بی‌مانند خویش یافته بود، با آنکه موکب خونین مغول این سرزمین‌ها را هنوز تهدید می‌کرد، و از استان آنچه «تر» حتی در شهرهای دور دست کرده بود مردم این نواحی هنوز در حشت و بیم و نامنی به سر می‌بردند باز سرزمین جبال و عراق سرزمین شادی و لهو و خوشباشی بود. باز در همدان مردم ترانه‌های شادمانه‌یی را که در کوهستان‌ها خوانده می‌شد یا از خانقاوهای شهر بیرون می‌آمد و فهلویات خوانده می‌شد: وست می‌داشتند و شعر دری را که با زیان خود آنها

تفاوت‌هایی داشت نیز با شوق و لذت می‌خواندند، حتی اتفاق می‌افتد که شعر زیبایی، وقتی از زبان شاهدی خوبروی و خوش ادا خوانده می‌شد، طالب علمی را مثل فخر الدین عراقی از همدان تا هند به دنبال خوانده بکشاند. در اصفهان هم، که شیخ شیراز ظاهراً جز چندروزی در آن مجال درنگ نیافت شعر عاشقانه و آنچه شعر «تحقيق» خوانده می‌شد، همچنان مثل دوران حیات کمال اسمعیل (۶۳۸) و پدرش جمال الدین عبدالرّزاق (۵۸۰)، نزد مردم با شور و علاقه تلقی می‌شد و لاجرم در هر دو جا، متاع سعدی خریداران ناشناخته امّا جان و دل باخته‌یی را ممکن بود به‌وی جلب سازد و او را درین شهرها به‌اقامت یا لامحاله به‌توقف طولانی، که رسم شاعران و واعظان عصر بود وادار نماید.

در بین یادداشت‌ها و نوشه‌هایی که جزو بار و بنهٔ مختصر و مجرّدانه این مسافر شاد و بی‌اندوه و سودازده، بهزادبوم او شیراز برده می‌شد و ضرورت سبکباری در طول یک همچو مسافرت دراز آهنگ آن را هرچه بیشتر سبک و کم‌مايه‌ الزام می‌نمود، سعدی مجموعه‌یی از «غزلیات قدیم» خویش را که درین سالهای غربت و هجرت در سرزمینهای عرب به‌فارسی سروده بود همراه داشت و طبع شادمانه و خاطر سورانگیزش نیز، هنوز در طی سفرگه‌گاه غزلهای تازه و اندیشه‌های پرجاذبه‌یی به‌وی الهام می‌کرد. غزلیات قدیم که در بین یادداشت‌های پراکنده‌اش یا لای اوراق کتابهایش بود، تجربه عشقها و هیجانهای شادمانه و شورآمیز جوانیهای گمشده بود. جوانی‌های گمشده‌اش، در طی خط سیری که اکنون آن را به‌طور معکوس طی می‌کرد او را به‌افقهای دور برده بود. در این افقها او دنبال عقل و سکون گشته بود - که فقط عشق و آن هم یک عشق ریشه‌دار و استوار می‌توانست آن را به‌وی ببخشد. امّا این عشق هیچ جای او را به‌سکون و قرار نرسانده بود. هنوز سایه‌هایی را که در پشت الفاظ زیبا و تراش خوردهٔ غزلیات قدیم می‌گذشت در مرور بر آنها از پیش چشم می‌گذرانید. شاهدان بغداد، زیبارویان شام، و تمام دلبران بازاری که در کشتیها، در کاروانها و در خانقاهمها از او دلنوازی کرده بودند در توالی

ردیفها و قافیه‌های این غزیتات به‌وی سلام می‌دادند و در همان افقهای دوردست محو می‌شدند، و او در بین همسفران این کاروان بازگشت، از نشئه دیدار طیف و خیال اشباح آنها گه گاه گیع و محو و مات به‌نظر می‌رسید.

که می‌داند که او در طی این بازگشت، گه گاه به‌ضرورت اعیاد، مراسم و موقعیت‌های نابیوسیده به‌الایام این همسفران چند بار وادار شده بود برای آنها به «مجلس گفتن» بپردازد و آنها را با این گونه مجالس مفتون زیبایی بیان و حتی دلداده اندیشه‌های اخلاقی یا ابیات پندآمیزی که از خود درین مجلسها برزیان می‌آورد کرده باشد؟ با این حال وی، در طی این سفر که با همه سفرهای گذشته اش تفاوت بسیار داشت با چنان شور و شوقی پا در رکاب داشت که شاید نمی‌توانست در تمام مسیر این راه دراز آهنگ با حرکت آهسته قافله‌ها، که مکرّر در طی راه به‌خاطر داد و ستد های بتروگانان کاروان مجبور به‌توقف‌هایی بیش و کم طولانی می‌شد همراه گردد و شاید مکرّر ترجیح داده بود مجرّدوار و تنها یا با عده‌یی محدود از جوانان سبک‌دل یا سبک‌راز قافله پیش بیفتند و دور از صدای زنگ شترها، جдал ساریانها، به موازات راه کاریان رو حرکت کند و لامحاله قسمتی از راه را در تنها یی، و فارغ از قیل و قال فروشنده‌گان، قصّه گویان و قوّالان کاروان در خلوت اندیشه‌های خویش یا در صحبت جوانان پاک و شاد و چالاک کاروان طی نماید.

در صحبت این دوستان محدود، یا در تنها یی خلوت شاعرانه خویش در چنین احوالی ترجیح می‌داد هرجا هوس می‌کند دل به‌زیبایی‌های طبیعت بسپارد. در کنار جویی یا دامنه تپه‌یی با آب و درخت و گل و گیاه همراز گردد. از «نعره بلبل» مدهوش شود، از صدای غوکان آبگیر به‌هیجان آید و با زوزه دوردست ددان بیابان همنوایی نماید. به آن احرالی که ادراک آن دل و جانی دیگر و رای جان و دل سوداگران، زراندوزان، و جاه پرستان و آنها که جز خور و خواب و خشم و شهوت آرمان دیگر ندارند، لازم باشد دست بیابد و لمحه‌یی چند در سکوت روحانی با آهنگ خاموش گونه نجویی آرام کاینات به‌تسویح درآید و با نمازی عاشقانه که از

حوصله ادراک عوام و آنها که از حواس روح بیگانه‌اند خارج است معراج روحانی کسانی را که توجه به رد و قبول عام خلق، قبله آنها را از آنچه روی همه کاینات به پیشگاه او توجه دارد بر نگرددانده است تجربه کند و خود را یک لحظه در نامتناهی وهم انگیز آنچه ماورای قبله نااهلان است مستغرق و مستهلک نماید.

در چنین تجربه‌های نادر و در همراهی با قافله‌یی که سرشار از قبیل و قالها، شادیها و امیدها و در عین حال آکنده از دغدغه‌ها و محتتها یأس‌انگیز بود، شاعر شیراز که در شعر غرق بود و در شیراز هنوز هیچ کس، تقریباً هیچ کس، از شاعری و شعر او آگهی نداشت بعد از سالها دوری و در بردگی از لطف آب و هوای ملک فارس که در دنبال از اعمال اصفهان به آن اقلیم قدم می‌نمهد نشئه دیگر می‌یافت و گذشته‌های دور و نزدیک را از پیش چشم ناباور و حیرت‌زده خویش - که گویی سی سال را دریک رؤیای از خاطر گریخته سرکرده بود - عبور می‌داد.

شام و سرزمینهای واقع بین دمشق و بغداد که وی آن نواحی را به تازگی ترک کرده بود درین ایام - حدود سالهای ۶۵۰ یا قدری دیرتر - روزهایی بحرانی را می‌گذرانید. تاخت و تاز هول‌انگیز و آشوب و تاراج بی‌رحمانه خوارزمی‌هایی که به همراه سلطان جلال الدین جوان به این نواحی آمده بودند تازه فروکش کرده بود (ح ۶۴۴). اما اختلاف بین سران شام و مصر هنوز دوام داشت. صلیبی‌ها از یک سو و حشیشی‌ها - اسمعیل شام - از سوی دیگر تمام این نواحی را طی سالها در تهدید و در خطر فرو بردند. اختلاف فرمانروایان مصر و شام به تجاوزگری صلیبی‌های فرنگ میدان داده بود. در بغداد، خلیفه المستعصم بین امرای شام و نواحی شمال عراق - جزیره - نفاق افکنی می‌کرد. بین آنها واسطه آشتنی می‌شد، از آنها رشوه می‌گرفت، امانتهایی را که از آنها می‌گرفت احیاناً پس نمی‌داد و خود را در افواه عام بی‌اعتبار و بدنام می‌کرد^(۱) (۶۵۳).

جنگهای دائم که امرای شام و مصر و احیاناً فرمانروایان شام و جزیره - شمال

عراق - را در مقابل هم قرار می‌داد تمام این نواحی را هر روز بیش از پیش معرض تهدید اسماعیلیان شام و شیخ الجبل و حشت‌انگیز آنها می‌ساخت و موجب دوام سلطه فرنگ - صلیبی‌ها - در قدس و فلسطین می‌شد. اندیشه درین ماجراها، شیخ شیراز را به باد ماجرای اسیت خویش برداشت صلیبیها می‌انداخت که او را در خندق طرابلس - در شام - به کارِ گل هم واداشته بودند. خاطره یک ازدواج ناخواسته، که برای رهایی ازین اسارت بروی تحمیل شده بود و او به زحمت توانسته بود ازین اسارت بینام خود را رهایی بخشد، تبسّم تلخی را بر لبهای شیخ می‌شکفانید و وجود انش را برآمیزه‌یی از شرم و شُکر و تأسف و شادی غرق می‌کرد. شیخ خوف‌انگیز شیخ الجبل، که از کوهستانهای شام تا صحراهای عراق و فارس هر کس را که در دل نسبت «فعالیت شوم و اسرار آمیز این فرقه شیعه با نظر ناموافق می‌اندیشید تهدید می‌کرد سایه‌یی از ترس و تزلزل و نایمنی برخاطر شوخ و شادمانه شیخ شیراز می‌افکند و در اقلیم فارس هم احساس امنیت را از وی دور می‌داشت.

سعدی هدف شیخ الجبل نبود اما هیچ واعظ، هیچ متکلم و هیچ متفکر سنی در آن زمان در شام وجود نداشت که در لحظه‌هایی سایهٔ فدائیان او را - وگر چند فقط برای ترساندن دیگران باشد - پشت سر خود احساس نکند. ازین گذشته، شاعر عاشق‌پیشه و صلح جوی سید جنگ نبود، از جنگ که به‌هرحال همواره جز نوعی کمین کردن برای صید نفوی بی‌گناه نبود نفرت داشت و ظاهراً هرگز این تصور که درگیر و دار حوادث عصر سلاح برگیرد و در کنار جنگجویان شام و مصر با صلیبیها به جنگ پردازد یا همراه بقاپی خوارزمی‌ها و سپاه مسلمانان مصر و جزیره، در مقابل تهدید مغول مقاومت نشان دهد از مخیله او نگذشته بود، اما احساس می‌کرد در شام و حتی در بغداد زمین زیر پای انسان می‌لرزد، و شور حیات به سکوت گورستان تبدیل می‌شد و اختلاف ابرای مسلمانان، صلیبی‌ها را با مغول متحده می‌کند - و دنیایی را که وی به دوام و ثبات آن دل بسته بود به پایان خود نزدیک می‌سازد.

اینکه سالها پیش یاران دمشق را رها کرده بود و سر در بیابان قدس نهاده بود از احساس این نایمی سرچشم می‌گرفت - و در عین حال برای هرگونه گریز از درگیری شخصی بود. او نیز مثل بیشترینه مسلمانان شام دوام جنگهای صلیبی را ناشی از ناسازگاریها و دشمنی‌های کودکانه فرمانروایان عصر می‌دید و چون نمی‌توانست در رفع خطر نقشی ایفا کند دور شدن از خطر را ضرورت حیاتی و اجتناب‌ناپذیر یافت. احتمال اتحاد صلیبیها با خانان تاتار هم شایعه بی بود که شام و نواحی مجاور را در یک وحشت بی‌نام دچار می‌داشت و هرگونه شوق و علاقه بی را برای ادامه اقامت در انسان، لااقل در مسافری که هیچ رشته ناگستاخی او را با آن پیوند نمی‌دهد، از بین می‌برد.

برای سعدی که سالها، شاید از حدود بیست سالگی در سرزمینهای عرب زسته بود اکنون در تمام این نواحی هیچ جاذبه بی که خاطرش را برانگیزد وجود نداشت. او حتی به صنایع یمن هم رفته بود و مثل یک طالب علم، یک واعظ و یک فقیه کوشیده بود آرامشی را که در شام از دست داده بود در آنجا باز یابد، و این نیز برایش ممکن نگشته بود. در صنعا حتی زن‌گرفته بود، عزم اقامت کرده بود، اما مرگ طلفی که اینجا برایش به دنیا آمده بود، این اقامت را برایش دشوار ساخته و او را باز به اندیشه رحیل انداخته بود. بغداد، در راه بین شام و شیراز، هنوز رؤیاهای دلنواز سالهای جوانی را به خاطرش می‌آورد، اما در آنجا، خلیفه را بازیچه دست دریاریان یافته بود و با آنچه از احوال دستگاه خلافت شنیده بود، بغداد را هم در حال انفجار دیده بود - و همه چیز او را به شیراز می‌خواند.

شیراز را در سالهای آشوب، در سالهایی که کشمکش ترک و تاتار، جنگ و گریز مغولان و خوارزمیان راههای آن را دچار ناامنی کرده بود ترک کرده بود و اینک با امنیت شکننده بی که اتابک ابوبکر در آنجا برقرار کرده بود به آن باز می‌گشت. با آنکه سالها در بغداد، در دمشق، در حجاز و در سرزمینهای دورتر زسته بود عشق

به شیراز او را یک لحظه هم ترک نکرده بود. خاطره سالهای کودکی و روزهای شاد جوانی او را به این شهر می‌شانید. در شیراز بزرگ شده بود و هر چند خاندان مادریش ظاهراً از کازرون بر حسته بود، تا او چشم باز کرده بود خود را در زیر آفتاب نوازشگر و آسمان جادویی قمام شیراز یافته بود. از بغداد که در مدرسه نظامیه اش سالها درس خوانده بود، از تمثیل که مسجد امویش او را بارها به اعتکاف و عبادت کشانده بود، از بعلبک و جامع روحانیش که در کنار بناهای دیرینه روز عهد دنیا شرک سر برافراشته بود، از صنعا که در آنجا یک طفل نورسیده خود را به خاک سپرده بود، از طرابلس شام که در آنجا اسیر قید صلیبی‌های فرنگ شده بود، و از حلب که یک تن از بزرگانش وی را در آنجا در قید اسارت یک زن بد خوی تندزیان انداخته بود خاطره‌های تلخ و شیرین در پیش چشم داشت. اما هیچ چیز حتی مجالس وجود و سماع بغداد و عشقهای جوانی که در آن شهر پرولوله تجربه کرده بود برایش جاذبه شیراز را نداشت.

این شهری بود که او در آنجا به روی زندگی چشم باز کرده بود. پدرش که از ملازمان اتابک سعد و از پیاسایان پارس بود در آنجا به خاک رفته بود. مادرش که در سالهای بلوغ وی گه‌گاه از عزیزی بانگ درشت شنیده بود و آزده خاطرگشته بود، در همین شهر عمر به سر برده بود. خویشان قبیله‌اش که همه عالمان دین بودند و بعضی از آنها در شیراز یا کازرون طبیب و منجم و فقیه نام‌آوری هم به شمار می‌آمدند هم در همین شهر عمر سر می‌کردند. برادرش هنوز بر در سرای اتابک دکان بقالی داشت و دوستان مکتب و یاران دوران جوانیش هنوز در شیراز عمر می‌گذراندند. با آنکه هم قبیله او عالمان دین بودند، برادرش ترجیح داده بود مدرسه و جاه و غرور فقهانه را پشت سر بگذارد و در بین سایر مردم به زندگی ساده‌بی که وجدانش را از هر مسؤولیت سنگین دور دارد بستنده نماید. خود او نیز، مثل این برادر، از اینکه در جرگه عالمان درآید ابا کرده بود.

هرچند در بغداد و بعلبک و در هر جا که ضرورت پیش آمده بود گه گاه کلمه یی چند بر طریق موعظه بر زبان رانده بود، اما او منبر وعظ را هرگز به بازار نصیحت فروشی تبدیل نکرده بود. هرچند در نظامیه بغداد فقه خوانده بود و از محضر استادان شهر تفسیر و تاریخ و کلام و حکمت آموخته بود، اما هرگز مسند قضا، مسند تدریس و مسند فتوی رانجسته بود. هرگز وعظ را حرفه خویش نساخته بود و هرگز تا یاد داشت مؤذن، خطیب، یا امام هیچ مسجدی نشده بود. در مگه سقایی کرده بود، در راه حج بارها پابرهنه یا پیاده با قافله های حاج همراه شده بود، در طرابلس تن به کارگل داده بود اما هیچ جانه سربه عمل دیوان فرو آورده بود نه از وجوده اوقاف و نذور و صدقات معیشت کرده بود. هرچند در بسیاری موارد هم به شعر بیش از وعظ علاقه ورزیده بود، شعر را مثل شاعران عصر وسیله کسب معیشت نساخته بود.

بعد از سالها توقف در غربت، جاذبه شوق او را به سوی شیراز خوانده بود. سی سال درس و وعظ و سیاحت که بین او و شیراز سالهای جوانیش فاصله انداخته بود در حرارت شور و شوکی که او را از شام به شیراز می کشانید محو شده بود. در پنجاه سالگی با همان ذوق و هیجان سالهای جوانی خود را در راه بازگشت به شیراز شاد و سرزنده می یافت. در پیش چشم مشتاق و کنگکاو او، دیگر هیچ چیز جز شیراز و خاطره هایی که او را بدانجا مربوط می کرد جلوه نداشت. تمام آن سالهای غربت مثل یک رویای گریخته از خاطرش محو یا به کلی بی رنگ شده بود. از آن سالها که او شیراز را به قصد تحصیل در نظامیه بغداد ترک کرده بود مدت درازی گذشته بود. اما او هرچه به شیراز نزدیک می شد این سالها را از پیش چشم دور می یافت، و خود را با سالهای کودکی که در شیراز گذرانده بود نزدیک تر می دید. گویی سالهای کودکی و آغاز جوانی تا اندک فاصله یی از دروازه شیراز به استقبالش آمده بود. این از پدرش چیز زیادی به یاد نداشت اما سیمای او در پیش نظرش مجسم بود. این

سیمای رنگ بخته اما شیرین موّر بازگشت او را به خانواده‌یی که دیگر پدری نداشت خوش آمد می‌گفت. سعدی درین سیمای موّر ملامتهاي نه چندان تلخ و نصیحتهاي نه چندان عتاب آمیز پدر را منعکس می‌یافت: لحنی گرم و لبریز از محبت و صفا، با رهنمونی‌های آکنده از دلسوزی و مهریانی. کدام کس دیگر غیر از پدرش می‌توانست در آن ساله‌یی دور وی را چنین گوشمالیها داده باشد و در خاطر وی هنوز همچنان عزیز، محبوب و شیرین مانده باشد؟

آن روز عید را به یاد می‌آورد که با قدمهای کوچک کودکانه، شاد و مست و مغرور دنبال پدر می‌دوید* و به هر چه در پیرامونش بود با کنجکاوی و شوق می‌نگریست و ناگهان در یک لحظه خود را سرگرم بازیچه‌ها و شادیهای بچه‌ها دید، از پدر گم شد و با چه اضطراب و وحشتی گرد و مويه سرداد! و ناگاه گوشهای کوچک خود را در بین انگشت‌های مردانه پدر یافت که آنها را با آمیزه‌یی از مهر و خشم و خشونت آهسته کشید و بالحنی که در آن تنبیا بیشتر از نوازش منعکس بود خم شده در گوش وی زمزمه کرد:

چند بار گفتم از دامنم دست مدار!

و کودک که حس کرده بود پدریز به اندازه او از گم شدنش دچار وحشت و اضطراب شده بود ترسیده بود.

باز از آن شب زنده‌داری فرموش نشدنی یادش آمد که در خدمت پدر نشسته بود، همه شب را هم دیده نبسته بود و مصحف عزیز را در کنار گرفته بود. آن شب هم رفته برگرد خود نگریسته بود و دیگران را خفته یافته بود، بالحنی آکنده از طعن و تعزیض کودکانه و تا حدی شاید برای آنکه عبادت و شب زنده‌داری خود را به رخ پدرکشیده باشد زیر لب زمزمه کرده بود که شب دارد به صبح می‌رسد و از اینان یکی سر بر نمی‌درد که دوگانه‌یی برای یگانه بگزارد!

اما پدر با همان لحن آرام عتاب آمیز خویش، در حالی که در دل بر احوال

خفتگان، که روز پر محنّت آنها را عذرخواه باز ماندن از شب زنده داریشان می‌یافت،
با نظر شفقت می‌نگریست گفته بود:

- جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی!
و کودک ازین تنبیه پدرانه چقدر لذت برده بود.

یاد پدر، روزهایی را که از فقدان او رنج برده بود، روزهایی را که درخانه با ترحم،
امّا نه بی طعن و ایذاء، وی را یتیم خوانده بودند به خاطرش می‌آورد. دردهایی را که
در آن روزها احساس می‌کرد، اندوه جانگزایی را که فراق ابدی آن حامی و تکیه‌گاه
عزیز بر جانش ریخته بود به یاد می‌آورد، و به یاد می‌آورد که مرد با آنکه در خانه
نبود، در همان سالهای کودکی وی با چه شور و دلهره‌یی برای آسایش او صرف
وقت کرده بود!

از مادرش هم هرچه به یاد می‌آورد، برایش مایه رفت، مایه رافت و مایه دلنوازی
بود. در سالهایی که سایه پد را از دست داده بود، بال عطوفت او وی را با چه مهر و
دلسوزی در حمایت گرفته بود. چقدر از رنج او رنج برده بود و از لبخند او شادی
واقعی احساس کرده بود (شیخ)، درین بازگشت که بعد از سالها مسافرت خشونتها و
تندیهای جوانی را از دست داده بود وقتی یاد روزهایی می‌افتد که به غرور جوانی
بانگ بر مادر زده بود* و او، بی‌آنکه صدایش را بلند کند در گوشه‌ای نشسته بود و
آهسته اشک ریخته بود و زیر لب نالیده بود که:

- مگر خردی را فراموش کرده‌یی که امروز درشتی می‌کنی!

حتّی از قصّه همسایه‌یی یادش آمد که مادری، در مقابل خشونتها پسر، گهواره
کودکی او را پیش رویش آورده بود* که وقتی کودک بودی توی این گهواره
نمی‌توانستی مگس را از خود برانی! روزی هم در قعر گور چنان خواهی بود که
نتوانی از خویشن دفع مورکنی. و سعدی وقتی به‌این قصّه می‌اندیشید از آنچه در
غرور جوانی در حق مادر کرده بود دلش به رفت می‌آمد و یاد مادر را مایه دلنوازی
می‌یافت.

اتا اکنون، درین سالهای پنجاه سالگی، بعد از آن همه دریدری و بی‌سامانی نه جاذبه مهر پدر بود که او را به شیراز می‌کشید و نه چشمها نگران و نمناک مادر انتظیرش را داشت. با اینهمه به شوق تب‌آلود به شیراز می‌رفت و چیزی که او را از شام و روم به آنجا می‌کشید فقه عبارت بود از:
- تمنای مرداد این پاک بوه، تمنای دیدار پاکان شیراز.

روحیات و حال و کار سعدی در بازگشت به شیراز

ره آورد ارزنده بی که سعدی در پایان سالهای طولانی اقامت و سیاحت در بغداد و شام، برای پاکان شیراز هدیه آورد، منظومه تعلیمی سعدی نامه بود - که بوستان خوانده شد و به‌اندک مدت توجه و احترام عام و خاص را نسبت به گوینده آن برانگیخت. بوستان اولین اثر سعدی بود که تاریخ تصنیف^{*}، تدوین یا اتمام آن بدون ابهام در متن کامل او ذکر شده بود. این امر تازگی نداشت و نظامی و سناپی هم در منظومه‌های تعلیمی خویش از ذکر تاریخ تألیف خودداری نکرده بودند.

اما تاریخ بوستان، این ویژگی را هم داشت که به احتمال قوی در آن ایام تاریخ پایان سفرهای سعدی در اقالیم غربت بود. سال ششصد و پنجاه و پنج آخرین سالهای فرمانروایی اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بود و اقلیم فارس به رای و تدبیر او از امنیت و آسایش در بین ولایات مجاور نظر نداشت. در خارج از قلمرو او، بلاد شام و جزیره در معرض تهدید صلیبی‌ها بود. عراق و خراسان و آذربایجان هم از ادامه تهدید مغول در اضطراب به سر می‌برد. برای سعدی که سالها پیش وقتی شیراز را ترک می‌کرد جهان درهم افتاده چون موی زنگی بود، اینک امن و عدل نسبی که در فارس حاکم بود مایه خرسندی بود.

عمر او درین هنگام، به احتمال قوی از پنجاه گذشته بود و بعد از سالها سرگردانی در بلاد عراق و شام احساس احتیاج به قرار و سکون داشت. سالهای جوانی را در

بغداد گذرانده بود. در نظامیه آنجا درس خوانده بود، و ازلذت و تفریح سالهای افتاد و دانی در آن شهر پر جوش و خروش محروم نمانده بود.

وقتی آن مدرسه را ترک کرده بود، به زبان عربی تکلم می‌کرد و حتی شعر می‌گفت. علاوه بر آن، فقیه، متکلم، و واعظ بود. به نوعی از تصوّف که در آن طریقت و شریعت به هم آمیخته بود و در بغداد آن سالها به وسیله شیخ شهاب الدین سپهوردی تعلیم می‌شد گرایش داشت. این گرایش او را، مثل اصحاب شیخ سپهوردی در عین حال به آداب شریعت پای بند می‌داشت.

سوق مگه و میل به زیارت بیت المقدس ظاهراً عامل عمدی بود که او را به جای بازگشت به وطن به سیاحت در دیار عرب برانگیخت. موصل و جزیره، دیشق و حلب هم، در ضمن رفت و آمد به مگه و بیت المقدس او را جلب کرده بود. مسافرتها ای از اینگونه در آن ایام رسم صوفیان و واعظان بود و شیخ شیراز، که عادت به التزام شریعت و تبعّر در آنچه لازمه حرفة اهل وعظ بود او را از عراق به حجاز و شام می‌برد. وعظ را پیشه ساخته بود و بدین وسیله از مسؤولیت فتوی که لازمه حیات یک فقیه متعهد نیز بود خود را کنار کشیده بود.

به اقتضای حرفة، در بلاد شام و حجاز، از شهری به شهری رفته بود، سیاحتها ایش زاهدانه، حتی مرتاضانه و در عین حال همراه با تأمل و تفکر بود. در بیت المقدس و شام حتی آنگونه که از روایات قابل اعتماد، باید در شدّ الازار انعکاس یافته باشد، یک چند ظاهراً بر سبیل تبرّع و خدمت سقایی می‌کرد.

وعظها ایش که برای عربی زیانان ایراد می‌شد، ظاهراً، و آن گونه که از فحوای یک اشارت خود او برمی‌آید، زهد و تصوّف را به هم تلفیق می‌کرد.

در آن سالها بیت المقدس و شام غالباً در معرض تهدید صلیبیها بود و ضرورت اتحاد بر ضدّ این خطر، فرمانروایان این نواحی را به التزام شریعت - که موجب جلب اعتماد و حمایت عامه از آنها می‌شد - متعهد می‌ساخت. بعضی از پادشاهان شام در این اوقات نمونه زهد و اخلاص بودند و شیخ شیراز در هنگام تصنیف بوستان،

عدالت و حسن سیرت آنها را با خرسندی و علاقه یاد می کرد.
در مدت اقامت در شام و بیت المقدس که شیخ بارها به تشریف مگه توفیق یافت،
اشتغال طولانی به صحبت زهاد شام و صرف اوقات در وعظ و ارشاد، او را به یک
واعظ حرفه‌یی، یک قصه‌گوی احوال اولیا، و یک معروفگر زیان آور امّا افتاده حال و
بی آزار تبدیل کرده بود. به اقتضای اشتغال به وعظ در سخنانش شعر و امثال می آورد
و کلام او اگر حدّاً علای فصاحت عربی را نداشت، حدّاً کثر تأثیر قول زاهدانه را
عرضه می کرد. به عربی و در عین حال به فارسی هم شعر می گفت و شاید در مگه و
بیت المقدس و حتی شام در مجالس فارسی زیانان مجاور آن نواحی - که فرار از پیش
هجوم مغول آنها را از خراسان و عراق به این نواحی انداخته بود - نیز وعظ می گفت
و امثال و حکایات و اشعار فارسی نقل می کرد.

بازگشت او از شام به شیراز بی شک به علت طول مدت غربت بود. امّا شام هم در
آن ایام امنیت نداشت و اختلاف امراء، تهدیدی را که از جانب مغول و صلیبیها
بر شام و نواحی جزیره وارد می شد [تشدید می کرد].

انگیزه عاطفی را هم درین تصمیم نباید بی اهمیت گرفت، و از اشارتهایی که در
غزل معروف بازگشت* شیخ هست، می توان این معنی را دریافت. از بعضی ابیات
آن غزل برمی آید که ذهن و اندیشه شیخ لااقل در آن سالهای اخیر اقامت در شام
به شدت تحت تأثیر فرهنگ فارسی بوده است. از اینکه وی درین بازگشت خود را
فتنه شاهد و سوداژده باد بهار می خواند، به خوبی می توان دریافت که او در شام در
آن ایام اهل خانقاہ بوده است و سیر در آفاق که لازمه حیات صوفیان عصر و
واعظان بوده است اور امجدوب لطایف و بدایع طبیعت می داشته است. به علاوه،
فتنه بر شاهد بودنش اجازه نمی دهد که در هنگام نظم این غزل به سالهای هفتاد که
دیگر این فتنه بودن معهود قوم نیست سروده باشد*. پس خطاب در بوستان به آن
کس که عمرش به هفتاد رفت نباید به خود او باشد. همه قراین، از جمله حکایات
شوخ گلستان که یکسالی بعد از بوستان تدوین شد، نشان می دهد که او درین ایام

سنهن پنجاه سالگی را می‌گذرانده است.

با این حال اشتغال طولانی به وعظ و زهد، و پیوند با اهل خانقاہ، به علاوه این نکته که بر وفق اشارت خود او، همه قبیله وی عالمان دین بوده‌اند، در بازگشت به شیراز او را به سوی زهد و وعظ می‌کشیده است. اینکه چند سالی بعد از ورود به شیراز، در دوره‌یی که سلجوقشاه اتابک فارس، وی خود را اهل خانقاہ و ملتزم به رعایت شوون آن می‌یافتد و اینکه اولین آثار نظم و نثر او - بوستان و گلستان هردو - بی شام و قدس و لبنان را دارند و از قرب عهد با دوران اقامتش در شام حاکی به تظر می‌رسند، لحن موعظه و زهد را هم دارند، نشان می‌دهد که شیخ در بازگشت به شیراز، نه به عنوان شاعر، بلکه به عنوان صوفی و واعظ به این شهر پدران خوبیش وارد شده است.

از غزل مربوط به بازگشت و هم از مطاوی بوستان - و حتی گلستان هم - برمی‌آید که مقارن سالهای بازگشت، شیخ در شام هم مثل شیراز اشعار فارسی نظم می‌کرده است و در آثار شاعران نامدار فارسی توغل و تبحّر داشته است. اشاره‌یی که در غزل بازگشت به قصّه خسرو و شکر دارد از توجه او به نظامی و آثار او حاکی است. در بوستان هم تعریضی که در حقّ ظهیر فاریابی دارد حاکی از آن است که او قاتش در سالهای مقارن یا بلافاصله بعد از بازگشت تا اندازه‌یی صرف تأمل و مطالعه در دیوانهای شاعران فارسی بوده است، و ذکر نام فردوسی در بوستان وجود بعضی موارد حاکی از اخذ و اقتباس از کلام سنایی و انوری در گلستان مؤید این معانی است.

اما یک واعظ صوفی مشرب، که بعد از سالها از سفر در دیار غربت به شیراز باز می‌گردد، در شیراز برای آنکه در ردیف ستایشگران دربار در نیاید و در عین حال متملقان دربار و خود فرمانروا را با اجتناب از ورود در حلقة شاعران، بر ضد خود بتحریک واندارد، پیداست که جایی بهتر از مدرسه و شغلی بهتر از وعظ نمی‌تواند یافت. مجالس پنجگانه که نمونهٔ مواعظ اوست، و پیداست که باید مخاطب آنها هم

فارسی زبانان فارس بوده باشند، نشان می‌دهد که چرا مواعظ سعدی به آسانی و لابد از همان آغاز ورودش به شیراز مورد توجه خاص و عام واقع شده است.

در بازگشت به شیراز طبع او خواهان ارشاد خلق، اشتغال به وعظ و انزوا در خانقاہ بود، و سر مدحت شهریاران نداشت، و دربار اتابک سعد هم شاعرانش ورود او را در حلقه خود با حُسن قبول تلقی نمی‌کردند. سعدی سالهای جوانی را در غربت گذرانده بود، در شیراز هیچ کس او را شاعر نمی‌دانست چنان که خود می‌گوید در فارس انشای او خریدار نداشت. خود او هم به آنکه در شیراز به عنوان یک شاعر، یک مدحتگر، و یک نديم تلقی شود علاقه‌یی نداشت. دوست داشت آن گونه که در دمشق و بعلبک و بیت المقدس عمر سرکرده بود در شیراز هم کار وعظ را دنبال کند. وعظ او هم بلا فاصله بعد از ورود به شیراز مورد استقبال عام واقع شد و مریدان هم بر او جوشیدند، اما او شیخ خانقاہ نبود.

پس از روزگار سلغریان

هنگام تصنیف گلستان پنجاه ساله بود. می خواند و می خنده، از عمر لذت می برد. در همه حال وقت خوش داشت. عشق را جدی می گرفت و طنز را هرگز فراموش نمی کرد. بذله گویی می کرد، می خنده، و قصه های خوش می گفت. قصد دروغ پردازی نداشت اما اینکه برخی حکایات را که به دیگران تعلق داشت به خود منسوب کند در نظرش دروغ پردازی نبود. اگر او به هند نرفته بود، اگر او سومنات را ندیده بود، و اگر او در راه بلخ و بامیان دچار حرامی نشده بود، کسانی آن ماجراه را آزموده بودند. او می خنده، لطیفه می گفت و آنهمه را به خود نسبت می داد. به خود نسبت می داد تا آنچه را در آنها غیر واقعی است واقعی جلوه دهد، به خود نسبت می داد تا کسانی را که آن قصه ها بر آنها واقع شده است، موجودهایی واقعی نشان دهد، و نزد خواننده خیال را به حس برگرداند.

از عشق، از جوانی و از ماجراهای عاشقانه خویش زیاده از حد صحبت می کرد، شاید یک علتیش آن بود که نیروی شهوتش زیاد نبود. آن همه حرف که از عشق و از عشق ورزی یاد می کرد ظاهراً حاکی از آن بود که نیروی جنسی در وجودش کاستی می گرفت. سعدی حساس، عصبی و زودرنج بود - اما از اینکه رنجش و حساسیت خاطرش را بیازارد خودداری داشت. دوستی برایش از عشق ارزنه تر بود و وقتی از معشوق به عنوان دوست یاد می کرد، عشق او عمق و صفاتی بیشتر داشت. دوست

برای او همیشه محبوب بود، اما همیشه به یک دوست دل نمی‌بست.
در هر گونه مجلسی، هزل و مطابیه‌اش مطلوب بود. کدام پادشاه عصر او را
به نوشتن مطابیات واداشت؟ به هر حال هم مجلس صوفیان و حتی زاهدان و هم
مجلس بزرگان از این مطابیات لذت می‌برد. هرزگی، لااقل در وصفی که از آن
می‌شد، لجام گسیخته بود - اما به عفت لطمہ نمی‌زد. همه چیز داشت - چون هوش
و فهم و زبان بی‌مانندی داشت. چیزی که نداشت ظاهراً پول بود، و آن را یاران و
مریدانش به هنگام و اندازه ضرورت به او می‌رساندند. طمع شاعران، که یک میراث
ستّی هدیه کنندگان قصاید بود، در وجودش با استغنایی که لازمه اخلاق درویشان
بود می‌جنگید - و شیخ توانسته بود طمع را مهار کند و خود را شایسته نام یک
درویش واقعی سازد.

طرز فکرش طرز فکر قدیسان بود. به این نمی‌اندیشید که چرا مردم وطنش
کوششی برای رهایی از فقر و جهل و بیماری ندارند. به این می‌اندیشید که چرا مردم
فقر و بیماری را به چشم دروازه بهشت سعادت نمی‌نگردند - و گاه از آن شکایت
دارند. با آنکه مردم، این اندیشه را در دل پذیرا نبودند، و فقر و جهل و بیماری را
چیزهایی می‌شمردند که باید عنایت الهی آنها را از آن رهایی بخشد، باز از علاقه و
اعتمادشان به این واعظ فقر کاسته نمی‌شد، اعتمادشان به این موعظه‌ها تنزل
نمی‌یافت. حتی با آنکه خود او در یک جدالی که با مدعی است توانگری را بر فقر
برتری داد، باز در موعظه او هرگز گریزار فقر توصیه نمی‌شد. چرا، ترک یار و دیار
گاه توصیه می‌شد و آن برای رهایی از بیداد، از ناسازگاری یاران بود. اگرچه
توانگری را مانع نیل به مملکوت آسمانی نمی‌دید، خود او با فقیران و دردمندان
بیشتر همدلی داشت.

وقتی قدرت سلغریان خاتمه یافت شیراز به دست مغول افتاد - به دست
شحنگان مغول محیط سیاست و حکومت عوض شد و تدریجاً همه چیز تغییر کرد.
سالهای آشوب و فتنه که از اختلاف خانگی ناشی می‌شد، جای خود را به سالهای

آرم امّا تیره داد. سعدی دیگر از تعهدی که در رعایت خاندان سلغر داشت رهایی یافت. با شحنگان به حرمت را دب، امّا با وقار و بدون فروتنی می‌زیست. موّقّر، سرد و با ابهت بود - و سالهایی که پی در پی می‌آمد او را به سوی خاموشی، هیبت و وقار می‌برد. دیگر مثل دران سلغریان از ته دل نمی‌خندید، لطیفه‌های آن روزها را تکرار نمی‌کرد. نصیحة الملوک می‌نوشت و در آن جز به ندرت چیزی از سبکباری‌های گستان دیده نمی‌شد. انکیانورا مدح می‌کرد - امّا مدح او مدح نبود سرزنش بود، تهدید بود و لحن مژّب و خاضعانه قصاید عهد سلغریان در آن فروکش کرده بود. دنیا را به چشم دیگر می‌دید. گویی زمین را به آسمان نزدیک‌تر و مرگ را از زندگی شوق‌انگیزتر می‌یافتد. برای خودش سالهای شهوت و هیجان گذشته بود - شیراز هم به نظرش بیوه‌بی متrocک، فرسوده و حزن‌آلود به نظر می‌رسید. حالا او سالهای هستاد را به سر می‌برد - و به لهجه خود او «پیر هفتا سله»، دیگر امیدی نداشت و «حوونی کردن» را شایسته خویش نمی‌یافت. طبیعت سرد که در آب و جوی و درخت انسان را به سالهای جوانی می‌برد، او را از لذت تن‌های گرم و عطر‌آگین و پریچ و تاب بسترها آتشین بی‌نیاز می‌کرد. با این حال اگر باز از عشق حرف می‌زد، دیگر عشق فقط عشق به خاطره‌های جوانی بود. در شعرش عشق دیگر جوش و هیجان طبیّات و بدایع را نداشت، سایه عشق بود که در خواتیم منعکس می‌شد. سایه ابر بود که هم اشعه و روشنی خورشید را تنگ می‌کرد، هم سوز و حدّت گرمای آن را می‌کاست - با این حال ابر بود، و با خورشید تماس داشت و البته طبع افسرده را به سوی آسمان و خورشید متوجه می‌کرد. شیراز هم دیگر از آن‌همه صورت زیبا، که شهر را به دیباي منقش مبدل می‌ساخت خالی به نظر می‌رسید. نه، خالی نبود، امّا شیخ دیگر آن دیبا را می‌دید امّا منقش نمی‌دید. اگر یک روز بامدادان دنبال جوانان راه صحرا پیش می‌گرفت، ذوق و شوری که با لطیفه‌هایش شور و نساط جوانان را برانگیزد نداشت - و الزام می‌شد که از صحبت جوانان کناری گیرد و باز نزد خردمندان سرد و بی‌روح همسال خویش بازگردد.

شعر او حالا دیگر شعر تازه‌یی بود - صدایی تازه را منعکس می‌کرد که در غزل عشق را زمزمه می‌کرد و در قصیده به استبداد ظالمانه حکام اعتراض را تا حد عصیانگری می‌رساند. صدای عصر تازه‌یی بود که در آن انسان به خود حق می‌داد در مقابل قدرت بیگانه سکوت را وسیله نشان دادن اعتراض سازد. شحنه‌های مغول این بار فارس را عرضه غارت می‌دیدند - اما برخلاف عهد چنگیز و هولاکو برای غارت آن به کاربرد سلاح هم حاجت نبود. (وصاف).

دنیا رو به بدتری داشت اما بدیهایش عوض نشده بود فقط از هر چه شادی و خوشی داشت خالی شده بود. این چیزی بود که شیخ آن را احساس می‌کرد اما نسلهای جوان که شیخ را چون مردی هشتادساله احترام می‌کردند در کنار تمام بدی‌های پایان‌ناپذیر عصر شادیها و سرگرمیهای آن را هم می‌دیدند. نیرنگها، دسیسه‌ها و توطئه‌های شرم‌آور در دستگاه شحنه مغول نیز، به عنوان آنچه لازمه زندگی هر روزینه انسان بود، ادامه داشت. اما عشقها، شهوتها و قساوت‌هایی که بر سر غیرتهای عاشقانه معشوقه‌یی را نابود می‌کرد یا عاشقی را از هستی ساقط می‌ساخت همچنان رواج داشت - و شیخ از حالاکه پایان عمر را می‌دید، دگرگونی جامعه فارس را مشاهده می‌کرد - و این آن دگرگونی بود که در اخلاق اشراف عصر، هر چه را جزو آداب بزرگواری بود منسوخ می‌کرد و مذهب مختار اهل عصر را زشتی و تبهکاری و فرومایگی می‌ساخت.

سقوط عباسیان که واعظان و خطیبان طی قرنها دولت آنها را ابدی و پیوسته به دامان قیامت نشان می‌دادند، روحیه دینداری و دین‌پروری را در بین طبقات بالای جامعه متزلزل کرد. تسامح مغول، که تقریباً همه عقاید را به یکسان می‌نگریست بر خلاف ایلخانان که تظاهر به دین عامل را وسیله جلب پشتیبانی خلق می‌شمردند، شحنه‌ها در حوزه‌یی که بیشتر در آنجا برای اخذ و جایت مالیات آمده بودند با بی‌پروایی آن را اعمال می‌کردند، مایه رواج بی‌قیدی در دین یا لااقل قدرت گرفتن عناصری شد که در کار شریعت چندان سختگیری و تعصی نداشتند. این

طرز حکومت، طبقات ثروتمند و مرفه را از آنچه به عنوان اخلاق دینی توصیه می‌شد روگردان بی‌کرد - و صیقات فقیر را هم فقر و ادار می‌کرد تا از هرگونه وسوس اخلاقی فاصله پیدا کنند و مبالغات و محافظه‌کاری را کنار بگذارند. شحنه مغول، به جمع‌آوری مالبات می‌اندیشید، و به استقرار امنیت و توسعه صلح البته اهمیت بسیار نمی‌داد، لاجرم رهایی از قید اخلاق تدریجی شعار اهل عصر شد و قدرت شحنه هم در حدی نبود که نامنی ناشی ازین هرج و مرج اخلاقی را تحت نظارت درآورد.

مالبات بازار حتی وقتی درزد و شبگرد هردو برآن دستبرد می‌زدند، از جانب عمدل شحنه بی‌کم و کاست ر به هرگونه بود وصول می‌شد. روستا هم، حتی اگر آفت دزد و رهزن به اندازه آفت سماوی و خشکسالی به محصل آن لطمه می‌زد باز به پرداخت تمام آنچه به عنوان حق دیوانی به شحنه مدیون بود موظّف بود - و اگر کار به حبس و شکنجه و بی‌تموسی هم می‌کشید، عامل شحنه آن را تا پشیز آخر وصول می‌کرد. این وضع، شهر را از مفلسان، گدایان، ولگران و بیکاران پر می‌کرد و جاده را معروض تاخت و ناز صعلوکان، راهزنان و راهداران می‌ساخت. حاصل مزبد فقر عام، مزید عرايد بازرگانان و افزونی فاصله بین فقیران و توانگران بود. هر یک از این دو طبقه هم برای دست یابی به موضعی بهتر و مطمئن‌تر چیزی از اخلاق، از قیود اخلاقی، و از وسوس وجدانی را فدا می‌کرد. دستگاه انتظامات که تحت نظارت شحنه مغول کار می‌کرد، برای دفع راهزنان و برقراری نظم نیرو یا علاقه‌بی نداشت - حدّاً کثراً از دزدان و راهزنان برای خود سهمی می‌گرفت و آهارا آزاد می‌گذاشت.

مراسم نماز، نماز جموعه در مساجد و آداب ذکر و سماع در خانقاها برگذار می‌شد، اما از روح و صدق و اخلاص هر روز بیش از پیش خالی می‌شد - و اگر صدق و اخلاص دینی و روحانی در تمام فارس وجود داشت فقط در نزد ساده‌ترین طبقات زهاد بود که در همه عمر با حکومت و عمال و بازار و بازرگانان و علماء و

مدرّسان و فقیهان و قاضیان و مفتیان سروکاری پیدا نمی‌کردند (→ حکایت زاهد در شدالازار).

شحنه که مال دیوانی ایلخان را پیش خرید کرده بود چندین برابر آنچه از آن باب حاصل کرده بود از کسانی که مشمول تأدیه آن بودند وصول می‌کرد - و هیچ کس از بابت این زیادت ستانی جرئت اعتراض نداشت. مالیات نقدی را پشیز پشیز و درم درم از فقیران بازار و روستا می‌گرفت و آنهمه را بر دینار دینار که از توانگران گرفته بود می‌افزود و صرّه صرّه زر می‌اندوخت که با آن در بنادر فارس تجارت می‌کرد یا باقیمانده مال ایلخان را می‌پرداخت. مالیات جنسی را هم با نهایت سختگیری از محصول باغ و بستان روستایی و از مزرعه فقیر شهری می‌گرفت، آن را در بازار می‌فروخت، صادر می‌کرد، احتکار می‌کرد، به قیمت گران می‌فروخت و اگر چیزی از آن فروش نمی‌رفت، باد می‌کرد و روی دستش می‌ماند آن را به دکانداران شهر، به بقالان و خبازان «طرح» می‌کرد، آنها را به خرید آن الزام می‌نمود، بهای آن را به اندازه‌یی که تعیین می‌کرد مطالبه می‌نمود، و در دریافت آن حتی در حالی که جنس هنوز فروش نرفته بود سختگیری می‌کرد. بقالان را توقيف می‌کرد، چوب می‌زد، شکنجه می‌کرد و به هرگونه بود مالیات جنسی را به نقد تبدیل می‌کرد و به عواید خزانه می‌افزود.

برادر سعدی که بر در سرای اتابک - دارالحکومه سابق سلغریان - دکان بقالی داشت، یک بار در عهد انکیانو شحنه مغول، چند بار خرمای طرح روی دستش مانده بود، چون در تمام دکان‌های شهر خرما فراوان بود و در تمام دکان‌ها هم به صورت طرح توزیع و تحمیل شده بود فروش نمی‌رفت و ترکان شحنه که به عنوان محصل - تحصیلدار و عامل دریافت - برای بهای جنس بادکرده سختگیری می‌کردند، و شیخ از بابت این گرفتاری که برادرش بدان دچار بود و در تمام شهر کاسبان ضعیف هم دچار این محنت شده بودند رنج می‌برد، از همه شکایت می‌شنید، همه را از این بابت در رنج می‌یافتد. در چنین سختی که قسمتی از اهل

بازار بدان دچار بودند آب سعی - که شحنه مغول، به عنوان شیخ و اعظم و شاعرو عارف محبوب شهر، از او حساب می‌برد - نمی‌بایست شحنه را از این بیدادی و بی‌رسمی عمالش خبر کند - و هرچند بی‌خبر نبود، با اعلام خبر او را به نوعی تهدید و تحذیر کند و از این گونه اجحاف‌های بی‌حساب باز دارد.

قطعه کوتاهی که درین زمینه سرود و نزد شحنه فرستاد نوعی شعر بازاری است*

وازدیدگاه شعر لطف و زیائی زیادی ندارد، اما برای تهدید شحنه مغول که خودش می‌دانست این شکایت ممکن است در دربار ایلخان موجب زحمت او گردد یا لافی برایش گران - گران‌تر از های خرمای بقالان شیراز - از آب درآید، کافی بود و یک بار تأثیر خود را بخشید. اما برای شحنگان مغول که بعد از او به امارت فارس آمدند و جایت ملبات را وظیفه عمدہ و شغل شاغل خود می‌دانستند، اختراع انوع اجحاف دشوار نبود، و شکایت شیخ هم، همواره دنبال نمی‌شد و حکومت شحنگان، شیراز را خبیث سخت تراز آنچه در عهد اتابک‌هایش معمول بود، هر روز بیشتر از پیش دچار فقر، دچار سختی و دچار محنت می‌ساخت. (→ ابن بطوطه) در بازار همچنان گرانفروشی، حیله و دغلکاری رواج داشت. جو فروش گندم نمی‌درسته نان را بان نان خود را به قیمت گران می‌فروخت و زن خانه بهتر از شوهر ایر تقلب را در می‌یافت. مرد اگر این تقلب بقال را با نظر اغماض می‌نگریست - بقل نان جو را به های ناز گندم می‌فروخت، محترکر هیزم بینوایان را که از کوه و جنگل می‌آورند ارزان می‌خرید و هنگام سرما گران می‌فروخت یا به طرح بهنروشنندگان می‌داد (→ بوستان) - غالباً از آن رو بود که خود او هم رسم و راه تقلب را در کار خویش به کار می‌برد. در مواقعی که گرانی ناشی از عوامل اجتناب ناپذیر بود این تقلب‌ها رسم اجتناب ناپذیر می‌شد. در چنین موارد محاسب هم چیزی می‌گرفت و این تقلب را به روی خود نمی‌آورد. محاسب آنقدر هم که از او می‌ترسیدند انعطاف ناپذیر نبود. حتی روسپی هم می‌توانست به هر نحوی می‌شد از او دستوری به دست آورد. در آن صورت البته به پرداخت مال خرابات یا آنچه در

شیراز، از همان زمان بیت‌اللطف می‌خواندند ملزم بود - و جز طعن پیروزنان و احیانًا ضرب و دشنام زاهدان شهر برای کار خود اشکالی نداشت. جوان که او را در کوی و بازار دنبال می‌کرد، و از ورای چادر مفتون چشم‌های زیبا و قامت رعنای او می‌شد، بسا وقتی که او را به دست می‌آورد در وجود او پیروزی می‌یافت که مادر مادر بود.

بنادر خلیج فارس در عین حال یک بازار برده‌فروشی بود، تجّار عرب، بردگان هندی، حبشه و احیاناً رومی و چینی را به بازار شیراز می‌آوردن. جالب آن بود که زنان و دختران شیراز، گهگاه به‌این سیاهان دل می‌بستند و با آنها عیش‌ها و دیدارهای پنهانی هم داشتند. در اینجا شیراز با هند و بغداد یکسان و در همه حال عشق و شهوت حکمرانی بود. بسیاری از بردگان در خانه‌ها کار می‌کردند بعضی از زیبارویان آنها را در خرابات می‌نشاندند - و حتی اگر بهای آزادی خود را می‌پرداختند آزادی از آن کار برایشان ممکن نمی‌شد. رسم در شیراز هم مثل سایر بلاد تحت فرمان ایلخانان رایج بود - و جز آنکه خرابات به وسیله زنان آزاد خودفروش هم «آباد» می‌شد، کنیزکان وارداتی در آنجا آداب عیش را بهرنگ طوایف خویش در می‌آوردن. این شیوه در تمام عصر مغول چنان رایج بود که در همان ایام غازان خان مغول لازم می‌دید در آن باره یاساهای تازه بنیاد نهاد. در خانه غلامان خوش‌خلقی خود را از دست می‌دادند. بارها پیش می‌آمد که خداوند خانه را آزار می‌کردند، نافرمانی نشان می‌دادند، بهانه‌جویی می‌کردند و خواجه آنها را تحمل می‌کرد. گاه نیز پیش می‌آمد که خود را به تنبیه آنها ناچار می‌دید و بی‌رحمانه آنها را می‌کوفت و به سختی آزار می‌داد.

در سالهای جنگهای صلیبی، این اندیشه که انسان‌ها برادرند، و اینکه هر کس از درد و اندوه دیگران بی‌تأثیر باشد شایسته نام انسان نیست برای سعدی دلنواز بود. یک حدیث پیامبر که شاید او در هنگام نظم کردن این اندیشه آن را نشنیده بود یا هیچ در خاطر نداشت پستیبان این اندیشه بود. اگر آن حدیث نبود شاید دینیاران او

را به خاطر این اندیشه در خود ملامت هم می دیدند. اما گفته او را حدیث پیامبر تأیید می کرد و نمی شد او را به خاطر آنچه از فحوای این اندیشه حاصل می شد و مسلمان و گیر و مؤمن و ترسا و عوّد و مشرک را با یکدیگر برادر می ساخت و به اظهار همدلی و همدردی الزام می کرد در خور تخطیه و تکفیر ساخت با این حال، این اندیشه جنگهای صلیبی را در هر دو جانب نشانه ناسازگاری، کینه جوئی و خودپرستی آشکار غیرقابل انکار می ساخت که هر کس مثل سعدی فکر می کرد، آن را با آنچه احساس برادری انسانها بر قلوب روشن، الزام می کرد مغایر می یافت. شاید هم، در تردکسانی که هر اندیشه بی را با تمام فروع و نتایج که بر آن بار و از آن حاصل می شود یکجا در نظر می آوردند، برخلاف سعدی یا به رغم آنچه در ذهن ساده شاعر الله او وجود داشت در هر چه برادری انسانها را نفی می کرد و برادران را در مقابل هم قرار می داد، به چشم بک امر ضد انسان، ضد خدائی و ضد آیین می نگریست و بسیاری از آنچه را کشیشان مسیحی یا زاهدان مسلمان در الزام آنگونه جنگها برای پیروان خویش بر زیان می آوردن، دروغهای مقدس تلقی می کرد و برادری انسانها را آن اندازه مقدس می یافت که رهایی از آن دروغهای مقدس را برای تحقق دادن آن جایز و شاید واجب نیز می شناخت. انسانها برادر بودند و قبول این معنی که سعدی آن را موعظه و تبلیغ می کرد دیگر جایی برای کینه هی ناشی از تعصب باقی نمی گذاشت. اگر انسانها برادر بودند دیگر زنگی را به خاطر رنگ سیاه، رومی را به خاطر رنگ سفید، ترسا را به خاطر آنچه در باب محمد می اندیشید و مسلمان را به خاطر آنچه در باب عیسی گمان می کرد نمی باست عرضه آزار، تحریر یا تعذیب ساخت و لاجرم کسی مثل سعدی که خودش در ماجراهای این جنگها، در بیابان قدس اسیر صلیبی ها شده بود و از محیط بی تسمح عصر که برادری انسانها را در نمی یافت رنج برده بود، حق داشت وقتی به حاصل اندیشه خویش می اندیشد گه گاه آنچه را شاعر نابینای عرب، حکیم معره در قسمتی از صحنه های ابن کشمکش ها، تمام این کشمکش ها را به عنوان جهالت و

ضلالت انسانها محکوم نماید، با نظر تأیید بنگرد و مثل او لاقل در دل برین سوداهای بی حاصل لبخند ترخّم بزند و هر دو اردوی متخاصل را از خصومت‌های طفلاً بی حاصل خویش شرم‌سار سازد.

دنیا هنوز آیین برادری را نمی‌شناخت - چنان که هنوز هم از آن فقط حرف می‌زند. در دمشق، در بغداد، در شیراز اگر هیچ کس از غم دیگران بی‌غم نبود، غم‌خواریش از احساس برادری ناشی نمی‌شد. بهره‌بی بود، که او به شکرانه احساس برتری به آن که از او فروتر بود، بر سبیل کرم و با منّ اذی نشار می‌کرد - اندک نثاری که هیچ کسری در خزانهٔ او به وجود نمی‌آورد و او با نثار آن عنوان انسان نیکوکار را می‌خرید.

تجارت در بنادر رونقی داشت، فارس را با چین و ترکستان و هند و مصر و یمن و شام و حلب مربوط می‌کرد و تاجر پارس^{*} در یک جزیرهٔ خلیج گوگرد پارسی به چین می‌برد، کاسهٔ چینی به روم، دیبای رومی به هند و پولاد هندی به حلب و آبگینهٔ حلبی به یمن و بُرد یمانی به پارس می‌برد. از دریایی مغرب عبور می‌کرد، دریای هند را پشت سر می‌گذاشت، رود آمویه را می‌پیمود...

شحنگان و اجاره‌داران

در دوره‌بی که فارس در دست شحنگان مغول یا اجاره‌داران مالیات بود، اوضاع مالی غالباً مغشوش بود. مالکان که حتی در عهد اتابک سعد غالباً مصادره می‌شدند درین دوره تحت فشار بیشتر بودند. کارگذاران دیوانی وضعی متزلزل داشتند. غالباً مصادره، توقيف و تهدید می‌شدند. وصف با تأسف اظهار می‌کرد که «بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش او از شغل دیوان و مسکن دارالملک شیراز باشد.» (وصاف / ۱۹۸) و سعدی از سالها پیش، در همان دوران اتابک سعد بارها دوستان خود را از عمل دیوان تحذیر می‌کرد - و پیداست که این وضع در دوران اتابک سعد هم وجود داشت.

انکیانو، حاکم فارس

«انکیانو، به حکم ابا قاخان حاکم فارس شد (۶۶۷) - او ترکی مهیب عظیم بود، به اتکاء فطنت سه در شیوه ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال را سه به قدر رتبت سه در تشریف و نواخت می داد - و او در مسائل و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسول و علوم برهانی با علماء و ائمه و مشایخ خوض می پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی به خطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی.» (وصاف / ۱۹۳) بعد از عزل او سونجاق نوین امارت فارس یافت (۶۷۰).

رساله‌ها و اشعار پندآموز کمتر از موعظ منبری او را مشهور نساخته بود. چنان از بالا با عام سخن می گفت که گویی اخلاق را به کودکان املا می کند. زندگی خود او درین ایام چنان بود که می توانست نمونه تلقی شود. حتی برای انکیانو، شحنة مغول نصیحت نامه بی نوشت که لحن پدرانه داشت یا لحن معلمی را داشت که شاگرد خود را با پندی که به او می دهد مفتخر می سازد.

درباره سفر به خراسان و هند و کاشغر

سوق سفر از جوانی خاطرش را برمی‌انگیخت. از جوانی برای تحصیل به بغداد رفت. بعد از آن هم تا جوان بود و تا توانی داشت به هرجا برایش ممکن شد سفر کرد. حتی بعد از بازگشت به شیراز هم، از اندیشه سفر غافل نماند. باز آهنگ سفر کرد، باز حج به جا آورد و این بار در تبریز، صاحبدیوان جوینی و برادرش عطاملک رانیز که ظاهراً با وی دوستان قدیم بودند دیدار کرد. این شاید آخرین سفرش بود، و مسافرت روم، که در بوستان از آن یاد می‌کند، قبل از بازگشت از شام انجام شده بود. بین ۶۳۰ تا ۶۵۵ سفرهایی که بین این بازگشت با آهنگ تحصیل در بغداد (ح- ۶۳۰) برایش پیش آمده بود، قسمتی از شام و حجاز و مصر و یمن را در زیر قدمهای او آورده بود آیا به خراسان هم در همان ایام رفته بود - و در همان مسافرت بود که از بلخ به بامیان گذر کرده بود؟ اینکه در تمام آثارش هیچ جایی از نشابور و طوس و مرو و هرات نیست، هیچ کس از نام آوران آن خطه را نام نمی‌برد، و هیچ جا از خرابی خراسان که در آن اوقات از آسیب لطمہ مغول خون‌چکان بود یاد نمی‌کند احتمال این مسافرت را محل تردید می‌سازد.

درباره عبورش به جامع کاشغر و سفرش به هند هم به احتمال قوی باید با تردید نگریست. برای آنکه یک صوفی جهان نورد مسلمان به سرزمین خطاط مسافرت کند و در جامع کاشغر^{*} با طالب علمی جوان فرصت یک محاوره علمی - اما همراه با

نوعی عشقبازی و نظربازی - داشته باشد، صلح بین سلطان محمد خوارزمشاه با خطای خطا چه ضرورت داشت؟ او نه به سفارت می‌رفت نه کسی بود که به عنوان جاسوس تلقی شود. تازه اگر او در چنین احوالی سفر می‌کرد می‌بایست در آنگونه سالها - حدود سنه ۶۰۷ - لااقل بیست سی سالی از عمرش گذشته باشد و این تاریخ ولادت او را به حدود ۵۸۰ می‌برد که با فرض تولد او در آغاز قرن منافات دارد.

مسافرت هند هم اگر در همان ایام روی داده باشد می‌بایست چیزی از احوال مسلمانان آن سامان، از دربار شاهان آنجا، و از وعاظ و صوفیه و علماء آن سامان در جایی از کلام او منعکس باشد.

در سالی که خوارزم و خطای خطا صلح کرد، و او مجالی برای ورود به جامع کاشغرو احیاناً فرصتی برای عبور به هند داشت، عوفی شاعر، نویسنده و واعظ ماوراء النهر در نواحی هند تذکره شعرای خود را می‌نوشت و اگر شیخ در آن سالها در هند بود، بر سبیل تفرّج یا قصد موعظه به سرزمین‌هایی که عوفی در آن اوقات به عنوان واعظ، کاتب، و مشاور در دربارها می‌زیست سفر می‌کرد و لاجرم نام او با نمونه شعرش در لباب الالباب ذکر می‌شد. در آن اوقات آنگونه که در قصه جامع کاشغرو ادعای دارد، از کلام او شعر عربی و فارسی در دست مردم بود، چرا ذکری از آنها در لباب الالباب عوفی نیامده باشد. درین مورد نیز، مثل آنچه در مورد المعجم آمده بود، ظاهراً نام و آوازه سعدی هنوز به عنوان شاعر مطرح نشده بود - و شاعر شیراز هنوز سالهای جوانی را طی می‌کرد، نه فقط نام او به کاشغرو هند نرسیده بود، خود او نیز هنوز آهنگ بغداد نکرده بود. چنان که هنگام به وجود آمدن کتاب المعجم شمس قیس، هنوز بازنگشته بود و در شیراز شعرش هنوز دست به دست نشده بود. از هند هم آنچه در روایت خرد او در باب سوم نات آمده است حاکی از آشنایی درست نبود، و کسی که ادعای داشت در مقالات برهما و زند طی سالها اقامت تبحر یافته بود^{*}، هنوز آیین هند و را با آیین عیسی و آیین زرتشت فرق نمی‌نماید! همه چیز نشان می‌دهد که اینجا ماجرای سفر هند قصه شخص او نیست، قصه بی است که او آن را

برای عینی تر و قابل قبول تر کردنش به خود بسته است. حدیث جامع کاشفر و صلح خوارزم و خطأ هم از همین گونه بود - و گوینده قصه این اندازه نمی دانست که مسافرت یک جهانگرد عادی در آن ایام محتاج صلح خوارزم و خطأ نبود!

در ورای مسافرت به خوارزم و خطأ و هند و کاشفر، سعدی در بلاد عرب سیر طولانی کرده بود و آنچه را در باب اسکندریه و صنعا و شام و حلب و طرابلس و بعلبک یاد می کند بی تردید می تواند خاطره سفرهای واقعی باشد - نه خیالی و نه از آن گونه که ماجراهای دیگران را به خود بربسته باشد.

درباره تخلص سعدی

در مجموعه آثار سعدی که کلیات سعدی نام دارد، اولین اثری که تاریخ تصنیف یا اتمام آن در متن کامل شیخ یاد شده است بوستان است. بوستان سعدی که آن را سعدی نامه هم خوانده‌اند منظومه‌یی تعلیمی است در قالب مثنوی و بروزن شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه نظامی که از سال‌ها قبل از شیخ و قبل از نظامی و فردوسی مواعظ اخلاقی را نیز همانند حوادث رزمی درین وزن سروده‌اند. قدیم‌ترین نمونه‌ها آفرین‌نامه ابوشکور بلخی و منظومه راحه‌الانسان بدایعی (تفییسی، مجله مهر، سال ۲ شماره ۲ و ۳) است.

تاریخ اتمام این منظومه - ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج - درین هنگام اتابک فارس ابوبکر بن سعد زنگی بود، که از حدود ۶۲۳ به جای پدر در شیراز بر مسند فرمانروائی فارس نشسته بود و بدین گونه سی و دو سال از سی و پنج سال مدت فرمانروائی خود را پشت سر گذاشته بود. آن گونه که از بعضی ایيات مقدمه کتاب برمی‌آید چنان به نظر می‌رسد که درین اوقات سعدی هم به تازگی به شیراز بازگشته بود - و در آن ایام تجربه حدود سی سال تحصیل و مسافرت در بلاد عرب و سرزمینهای دیگر را برای دوستان هدیه آورده بود.

در بازگشت، ظاهراً از همان اوایل ورود به شیراز مورد حمایت و علاقه اتابک واقع شد و به صحبت سعد بن ابوبکر اختصاص یافت و به التزام این صحبت ظاهر به اشارت اتابک ابوبکر به احتمال قوی ناظر به آن بود که اتابک‌زاده جوان - سعد بن

ابوبکر - در صحبت شیخ از معارف او مستفید گردد و برای جانشینی پدر تربیت مناسب پیدا کند.

اختصاص به سعد بن ابوبکر که تخلص شیخ را بعضی از همان معنی مأخذ
پنداشته‌اند ظاهراً از همین حد در نگذشته باشد و این نکته هرچند در ابیات مقدمه
بوستان بدان اشارت نشده است از قراین برمی‌آید و ظاهراً تناسب سنی بین شیخ
۵۵ ساله و اتابکزاده تقریباً بیست و اند ساله همین معنی را الزام می‌کند.

تخلص شیخ هم شاید در مدت این صحبت حمل بر همین انتساب به مجلس
شاهزاده تلقی می‌شده است اما قبولش خالی از اشکال نیست. شیخ چنان که از یک
حکایت گلستان برمی‌آید سالها قبل از بازگشت به شیراز در گفت و شنودی که در
جامع کاسغر با یک طالب علم جوان دارد^{*}، پس از او می‌پرسد از سخنان سعدی
چه یاد داری؟ و وقتی هم بامدادان شیخ عزیمت سفر می‌کند، جوان که در می‌یابد
سعدی است... (باب پنجم) و این معنی نشان می‌دهد که از مدت‌ها قبل از ورود
به شیراز شیخ به همین عنوان سعدی مشهور بوده است. از غزلیاتش هم، آنچه در
کلیات وی به نام غزلیات قدیم خوانده می‌شود، تخلص شیخ سعدی است. پس
قبل از وصول به صحبت سعد بن ابوبکر تخلص شیخ باید سعدی بوده باشد.

در توجیه این نسبت فرضیه آنکه شیخ از احفاد سعد غیور - سعد بن عباده
خرزجی بوده باشد - بعید به نظر می‌رسد. اینکه در مزارات مشاهیر شیراز که تا
حدود یک قرن بعد از سعدی نام کسانی از مشاهیر که در مقابر معروف شهر مدفون
بوده‌اند با دقت ذکر شده است و حتی یک تن از آنان عنوان سعدی، یا خرزجی یا
انصاری ندارد این احتمال را در خور تردید می‌سازد. لاجرم به قوی‌ترین احتمال
سعدی نام خود را از نام خاندان سعد زنگی، نه از شخص او باید اخذ کرده باشد و
از اشارت او به بندگان بنی سعد هم که در یک غزلش آمده است چنان برمی‌آید که در
شیراز آن عهد کسانی به خاطر آنکه از نعمت خاندان سعد مستفید بوده‌اند یا مورد
حمایت آنها بوده‌اند خود را بندگان بنی سعد خوانده‌اند و بندگان بنی سعد یا

سعدیه، دوستداران با مرزقه دستگاه خاندان سعد بوده‌اند - و نظیر این گونه گروه‌ها قبل از عهد سعد زنگی جماعت نظامیه بوده‌اند یا غلامان نظامیه بوده‌اند که به خاندان خواجه نظام‌الملک طوسی منسوب بوده‌اند و بعد از قتل او انتقام او را از ملکشاه کشیده‌اند. بدبعضی از سرداران و وزیران و اتابکان هم کسانی منسوب بوده‌اند مثل ساجیه منسوب به ابی الساج دیوداد و مرشدیه منسوب به شیخ مرشد که تا مدت‌ها بعد از او به همین نام موسوم بوده‌اند.

اما اینکه در دیوان شیخ هیچ جا مدح سعد زنگی نیست غرابت ندارد. سعدی حتی قبل از بازگشت به شیراز هیچ جا مدحی و ذکری از اتابک ابوبکر ندارد و آنچه در مدح او دارد همه مربوط به سالها بعد از بازگشت اوست. قبل از آن زمان، سعدی که در بغداد و سایر بلاد عرب به تحصیل و سیاحت و موعظه اشتغال داشت اشعاری با تخلص سعدی می‌گفت، اما آن اشعار در سایر بلاد بیش از شیراز مجال انعکاس داشت. بیهوده نیست که در المعجم شمس قیس هم با آنکه مؤلف مقیم شیراز و منسوب به دریار اتابک ابوبکر بوده است، هیچ جا سخنی بر سبیل استشهاد یا انتقاد [از شعر سعدی] ذکر نشده است در صورتی که از امامی هروی و مجد همگر که همان ایام در شیراز بوده‌اند ابیاتی در نسخه‌های المعجم هست.

به هر حال اینکه تخلص شیخ از نام خاندان سعد اخذ شده باشد مانع از آن نیست که در دوره صحبت با اتابکزاده سعد بن ابوبکر هم به نام او اختصاص یافته باشد.

اشارتی دیگر در باب تخلص سعدی

مسافرت به بغداد، در عنفوان جوانی شیخ روی داده است. بنابراین باید در ایام سعد بن زنگی روی داده باشد. به علاوه قبل از بازگشت به شیراز که در عهد اتابک ابوبکر روی داده است شیخ به همین تخلص معروف بوده است. و خود او هم بدین نکته اشارت دارد (حکایت صلح خوارزم و خطا). پس این نسبت را باید در عهد

atabak سعد گزیده باشد. لاجرم آن را از نام سعد گرفته است. اما در بازگشت به شیراز چون نام اتابک سعد در دربار اتابک ابوبکر چندان نام خوشایندی تلقی نمی‌شده است، تخلص او به نام سعد بن ابوبکر منسوب شده است. آیا شاعر تا حدود پنجاه سالگی شعر نمی‌گفته است، یا برای تخلص می‌باشد منظر و لیعهد اتابک باشد تا تخلص خود را از نام او بگیرد؟!

اشارتی دیگر

بگذار هیچ کس نداند نام و لقب سعدی به طور دقیق چیست و نسبت سعدی که به صورت تخلص در جای جای آثارش هست به طور یقین به که برمی‌گردد. آنچه در روایات راجع به نام و لقب او هست، حتی یک قرن بعد از او، حقیقتش در ابهام است. در باب منشأ نسبت او هم با آنکه خود او از انتساب به سعد بن ابوبکر به نحو تعارف آمیزی یاد می‌کند جای بحث است.

اگر انتسابش به اتابک سعد زنگی باشد، نشان می‌دهد که خانواده او - و شاید پدرش - به نحوی از نزدیکان سعد بوده است. اما انتسابش به سعد بن ابوبکر این اشکال را به وجود می‌آورد که او قبل از بازگشت به شیراز و ارتباط با این اتابکزاده جوان چگونه به نام سعدی خوانده شده است. اینکه از خانواده او کسانی به عنوان سعدی شیرازی در آن ایام در شام می‌زیسته‌اند جالب خیال می‌نماید، اما آیا کسانی ازین خانواده که می‌باشد در شیراز بوده باشند چرا نام هیچ یک از آنها در مزارات شیراز نیست؟

انتساب به سعد بن عباده خزر جی چیزی بر قدر او نمی‌افزاید. به هر حال او در تمام مدت حیات شاعری، جز با عنوان سعدی شناخته نیست. در آن ایام حتی سعدی می‌توانسته است نام شخصی بوده باشد و نظایر آن در نام دیگر کسانی هم هست.

در باب نام پدرش هم، غور و تأمل بیش از حد ضرورت ندارد. در آثار او پدرش

سایه‌یی است بی‌نام امّا نه بی‌وزن - مادرش سایه‌یی دیگر است که هر دو سالها در خاطره او باقی مانده‌اند.

انتساب بی‌اساس

انتساب به سعدبن عباده که بعضی آن را منشأ تخلص سعدی پنداشته‌اند بی‌اساس است. در بین مزارات شیراز، هیچ کس که منسوب به سعدبن عباده باشد تا صد سال بعد از شیخ هم وجود نداشت، چون همه قبیلهٔ وی عالمان دین بودند اگر کسی منسوب به سعدبن عباده بود ناچار در بین اهل مزارات جایی به‌این نسبت اشارت می‌شد. نم سعدبن عباده هم در نزد اهل فارس، که در تسنّن تعصّب داشتند، چیزی نبرد که کسی خود را به‌آن منسوب کند، چون سعدبن عباده از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و از مدینه خارج شد و گویند وسیلهٔ ایادی خلیفه کشته شد - و به‌هر حال کردار او در عهد خلافت ابوبکر چنان نبود که انتساب او موجب فخری باشد و به‌خاطر انساب به او بتوان کسب اهمیّت کرد. (در اعلام شد الا زار هیچ جانام سعدبن عباده نیست و اگر در بین مشاهیر عصر کسی به او منسوب می‌بود نامش می‌آمد). ابن‌الاثیر ۲۲۴/۶.

بوستان و گلستان

سعدی نامه شیخ، که خود او بعد از تصنیف گلستان و ظاهراً از باب هماهنگی با آن، نام بوستان برآن نهاد، در مجموع آثار وی که کلیات شیخ نام دارد اولین اثر تاریخ دار سعدی محسوب است. تاریخ اتمام، یا تدوین^{*} این اثر سال ششصد و پنجاه و پنج است که او اخر دوران فرمانروایی اتابک ابوبکر بن سعد زنگی (۶۵۸ - ۶۲۳) در فارس را شامل است. تصنیف گلستان هم، که بلافاصله سال بعد به مثل بوستان به همین اتابک و فرزندش سعد بن ابوبکر اهدا می شود، در دنبال آن و هر دو اثر تاریخ دارد، با وجود یک سال فاصله، ره آورد بازگشت از سفر طولانی شیخ در دیار عرب محسوب است. این بازگشت ظاهراً در همین سالها انجام شده است و سعدی به دنبال مدتی اقامت در بغداد، دمشق، قدس و جبل، لبنان، از شام و از طریق عراق به شیراز بازگشته است و در طی دو سال با نشر بوستان و گلستان توجه اتابک و علاقه پسرش سعد را جلب می کند، اما بدون آنکه به صورت یک شاعر درباری درآید در تمام فارس به عنوان شاعر و نویسنده شهرت و قبول می یابد و حرفه وعظ را که در مدت اقامت شام هم بدان اشتغال داشت ادامه می دهد و اهداء کتابهای خود را به اتابک ابوبکر و اتابک سعد مستلزم پیوستن به دربار آنها نمی یابد. هر دو اثر که با یک سال فاصله در شیراز نشر می شود به نحو بارزی بوی بلاد عرب را دارد^{*} - ملک صالح از پادشاهان شام، قحط سال دمشق، قصّه پیری که او را

در شام در فتنه‌ای که فتاد گرفتند در بوستان، وعظ در جامع بعلبک و قصّه یکی از صلحای لبنان در جامع دمشق... مؤید این دعوی است.

به علاوه هم در بوستان خود شیخ به‌اینکه از شام به‌شیراز عزیمت کرده است اشارت دارد، هم در بک غزل معروف خویش میل از شام به‌شیراز را محرك این بازگشت نشان می‌دهد.

اینکه در هیچ یک از آثار وی شعری به‌اتابک سعد زنگی اهداء نشده است و اینکه از اتابک ابوبکر بن سعد هم در بوستان و هم در گلستان هر ذکری هست متعلق به همین سالهای آخر فرمانروایی اوست، نشان می‌دهد که نظم بوستان یا اتمام و تدوین نهایی آن می‌بیست با هنگام بازگشت شیخ از شام به‌شیراز مقارن باشد و شیخ شیراز این اثر را، چنان‌که خود او در سبب نظم کتاب^{*} اشاره می‌کند، به عنوان ارمغان و ره‌آورده‌ی نلّقی می‌نماید که مسافران بر سبیل یاد عزیزان به‌وطن می‌آورده‌اند. از این ره‌با فروتنی بسیار، و بی‌هیچ خودستایی، هدیه خود را در پیش پاکان شیراز مختصر^{**} بی‌بها می‌خواند و آن را به مثابه آن که کسی گل به‌بوستان یا فلفل به‌هندوستان برد مایه غبن و خجالت می‌خواند. اشارت او به‌اینکه قبل از بازگشت نهایی به‌شیراز یارانش چشم داشت بیشتری از حاصل شعر و کلام او داشته‌اند و آنچه او دین اثر عرضه می‌دارد در مقابل شهرت و قبول انشاء عزیزان فارس قدری ندارد، تراضی است که در اخلاق و آداب عصر به‌هنگام تقدیم هدیه معمول بوده است و نباید آن را متضمّن بیان واقع گرفت.

البته بوستان شیخ، مثل سایر آثار او، با وجود طبعهای انتقادی و شبه انتقادی متعدد که دارد، و سعی کسانی چون عبدالعظيم قریب، محمد علی فروغی، حبیب یغمایی، محمد علی نافع، رستم علی‌اف و دکتر غلامحسین یوسفی در رفع مشکلهای آن قابل تحسین افتاده است، هنوز به‌طبعهای انتقادی دقیق نیاز دارد و نمی‌دانم دکتر جعفر بؤید شیرازی که سالها در بوستان به تحقیق و تدقیق اشتغال دارد سرانجام یک طبع انتقادی دقیق‌تری از آن را کی ارائه خواهد داد.

البته احتمال آنکه خود شیخ بعد از تدوین نسخه اول کتاب، ابیات یا قصه هایی به مناسبت در جای جای کتاب از نظم خود الحاق کرده باشد، نامعقول نیست. بنابراین جای تعجب نیست که برخی نسخه ها، به سبب آنکه از روی نسخه اول کتابت شده اند، از تعدادی ابیات که در نسخه های خطی دیگر هست - مثل حکایت شیخ دانای مرشد شهاب، در نسخه های قدیم نیست - و از بعضی العحاقات خود شیخ که سبک بیان و طرز فکر بر صحت انتساب آنها گواهی می دهد، خالی مانده باشد و لاجرم طبع انتقادی امروزی نباید قبل از شناخت شجره انساب نسخه ها، اقدام نسخ را مستند قرار دهد و نقد متن را از آنچه نقادان نقد برونی و نقد درونی می خوانند برکنار نگه دارد.

بوستان منظومه بی تعلیمی است در باب اخلاق و تربیت که شکل ساختاری آن به صورت بحر متقارب است و در انتخاب این قالب و این وزن شیخ برای هماهنگی با توقع و عادات اهل عصر سنت های باز مانده از قدم را پیروی کرده است.

تقریر نکات اخلاقی و تربیتی در سنت شعر فارسی بیشتر در قالب مثنوی متداول بوده است. قصایدی که امثال سنائی، خاقانی، ظهیر و کمال در این زمینه پرداخته اند انسجام لازم را برای تعلیم لطایف اخلاق ندارد، و درج تمثیل که نزد شیخ و بعضی دیگر از قدماء صوفیه بهترین وسیله برای تصرف در نفوس مستعد و نزدیک کردن مدععا با اذهان آنهاست، در قالب قصاید تحقیقی و موعظه آمیز جایی ندارد و قبل از سعدی، سنائی و نظامی هم به همین مناسبت قالب مثنوی را برای تقریر و تعلیم نکات اخلاقی، عرفانی و تربیتی ترجیح داده اند.

اما بحر متقارب هم که همان بحر شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه های نظامی است، از مدت ها قبل از شیخ وزن مناسبی برای تقریر نکات اخلاقی تلقی شده است. نه فقط نظامی و فردوسی لطایف اخلاقی و فلسفی و تربیتی بسیاری را در همین بحر مطرح کرده اند و بحر متقارب را در بیان این گونه مطالب متنا سب یافته اند، بلکه این بحر در نزد قدماء به وسیله ابو شکور بلخی در آفرین نامه و به وسیله شاعری به نام بدیع

یا بدایعی در منظومه‌یی به نام راحة‌الانسان که شامل پندنامه منسوب به انوشیروان است، در عهد سامانیان نیز مورد توجه بوده است. و این جمله استفاده از قالب مثنوی و از وزن بحر متقارب را تدریجاً در مورد نکات اخلاقی هم مثل حکایات رزمی، به صورت یک سنت مقبول درآورده بوده است و سعدی با اتخاذ این قالب و این وزن در عین حال قدرت طبع خود را در امری که لازمه آن چالش باکسانی چون فردوسی و نظامی هم هست، نشان می‌دهد.

بوستان، که از حیث وزن و قالب مخصوصاً ناظر به تبع اخلاقیات شاهنامه به نظر می‌آید، از حیث محتوی بادآور نظامی و مخزن‌الاسرار است. اینکه شیخ مقارن بازگشت از شام به شیراز و ظاهراً حتی قبل از آن با شاهنامه و با آثار نظامی آشنایی داشته است نکته‌یی است که از تأمل در بوستان او و در همان غزل بازگشت از سفرش بر می‌آید. در بوستان فردوسی را با حرمت یاد می‌کند و یک بیت لطیف عمیق او را در طی کلام خویش تضمین می‌کند*.

اینکه در غزل بازگشت، میل خود را از شام به شیراز، با میل خسرو که از عشق شکر به عشق شیرین بازگشت می‌کند تشییه می‌نماید از توجه او به خسرو و شیرین نظامی حاکی است.

پس اینکه هنگام نظم بوستان وزن شاهنامه را برای تقریر مطالب تعلیمی خویش اختیار کند و ساختار یک اثر اخلاقی و تعلیمی نظامی را که با آثار او آشنایی دارد دنبال کند و بدین گونه سعدی‌نامه را در وزن همانند شاهنامه و در ساختار محتوای همانند مخزن‌الاسرار نظامی طرح نماید البته غرابت ندارد و با توفيق بی‌نظیری که او در نظم و اتمام این منظومه تعلیمی و اخلاقی با آن مواجه می‌شود، این مایه پیروی از میراث و سنت شعر فارسی به اصلاح و تازگی کلام او لطمه‌یی وارد نمی‌کند.

مجموعه ساختار بوستان شامل ده باب است، با یک مقدمه در حمد و نعت و بیان سبب نظم کتاب. این جمله از حیث تعداد باب‌ها به هشت باب حدیقه سنائی بیشتر نزدیک می‌نماید تا مخزن‌الاسرار (بیست باب) نظامی و بدین گونه شیخ در

عین آنکا بر سنت‌های موروث شعر فارسی در تعداد باب‌ها شیوه‌یی میانه را پیش گرفته است، و از التزام اطناب که شاهنامه، حدیقه، و حتی مخزن‌الاسرار را در بعضی موارد و مخصوصاً برای بعضی اذهان که بیشتر به حکم طبع انسانی در نصیحت از تطویل و اطناب گریزان بوده‌اند، گه‌گاه مایه ملال می‌سازد توانسته است خود را برکنار نگه‌دارد.

باب‌های بوستان، که خود شیخ در مقدمه کتاب، به‌شیوه‌یی که یادآور ابیات نظامی در تقریر ترتیب آثار او در اسکندرنامه‌اش آمده است به‌نظر می‌رسد، ترتیب آنها را نقل می‌کند، صورت ده در را دارد که مخاطب را به کاخ دولت - یعنی سعادت ابدی - ره می‌نماید*: یکی باب عدل است و تدبیر و رای - دوم باب احسان نهادم اساس - سوم باب عشق است و مستی و شور - چهارم تواضع، رضا پنجمین، ششم ذکر مرد قناعت گزین - به هفتم در از عالم تربیت / به هشتم در از شکر بر عافیت - نهم باب توبه است و راه صواب / دهم در مناجات و ختم کتاب.

در طی این باب‌ها سعدی سعی دارد مخاطب را که مستعد تربیت است کمالی است از آنچه در تعبیر ارباب وعظ و زهد (مقایسه با غزالی، احیاء) مهلکات عشق محسوب است ترغیب و الزام کند. ابدین گونه اثر او از حیث ساختار یک مجموعه تعلیمی و اخلاقی است و مثل هر مجموعه تربیتی و اخلاقی باید بیش و کم ملال انگیز و ناخوشایند جلوه کند، اما نه چنین است. واقع آن است که درین کتاب حتی آن رنگ تنبیه و ملامت که در حدیقه و در مخزن‌الاسرار قابل ردیابی است وجود ندارد.

به استثنای باب اول، سایر بابها مخاطبی مجهول، غیر متعین دارند که در واقع خواننده کتاب است، و گاه نیز نفس خود شاعر مخاطب اوست. موظه‌هایی که در طی خطابها می‌آید با منطقی قوی و لحنی مؤثر به بیان می‌آید و تقریباً همه جا برای آنکه مدععا در نظر مخاطب غیر قابل تردید جلوه کند، حکایتها یی بر سبیل تمثیل نقل می‌شود - که غالباً متضمن سرمشق‌های اخلاقی عالی است. به نظر می‌آید در

باب اول، که با نقل سخنان انوشیروان آغاز می‌شود* به طور رمزی و بدون اظهار و تصریح، مخاطب هیچ کس جز اتابک ابوبکر یا اتابکزاده سعد بن ابوبکر نیست. به احتمال قوی به همین سبب و در واقع برای رعایت ادب اینجا وعظ و اندرز را با خطاب آغاز نمی‌کند و آن را نه از قول بلکه از قول یک پادشاه نقل می‌کند - که در وقت نزع روان آنچه را به تجربه در باب عدل و تدبیر و رای می‌داند برای پرسش هرمز نقل می‌کند.

در واقع هر دو مخاطب پادشاهند و نصیحت و ارشاد، از زبان شاهان به آنها عرضه می‌شود تا آنها وعظ و اندرزگوینده را نوعی جسارت تلقی نکنند و از ارشاد و هدایت شاعر خود را معروض اهانت و گستاخی نیابند. در مورد آنها به جای خطاب، شاعر به مدح اکتفا می‌کند و خطاب او، آن گونه که در چنین موارد رسم است، حالت غیر مستقیم دارد و الزام عدل و تدبیر و رای از مقوله دولتخواهی یک واعظ، و نه از مقوله ارشاد جسارت آمیز یک شاعر درباری است.

این که در چند موضع از همین باب اول گاه به بیان صریح^{*}، و گاه به طور کنایه^{**}، اتابک ابوبکر مورد خطاب واقع می‌شود، نشان می‌دهد که مخاطب تمام باب خود اوست. به علاوه با چه کس دیگر، در شیراز آن ایام، در باب عدل و تدبیر و رأی ممکن بود سخن گفت. لطف طبع و حُسن ذوق سعدی درین باب مخصوصاً در همین نکته است که در آنچه به عدل و تدبیر و رأی مربوط است حاصل تفکر خود را به پادشاه وقت الفاء می‌کند و آن همه را از قول کسری که در سنت‌های عصر نمونه کامل عدل و تدبیر و رأی محسوب است، به بیان می‌آورد و نمی‌گذارد سایه خود او در طی خطاب دیده شود و پادشاه را از اینکه یک رعیت تحت حکم، وی را ارشاد و هدایت کند به خشم نمی‌آورد.

در سایر بابها، حتی باب دهم که خاتمه کتاب است، شاعر با مخاطب غیر متعین، به زبان اندرز، و گاه به زبان تحذیر و ملامت حرف می‌زند و آنچه را اخلاق پسندیده می‌داند تلقین می‌کند و همواره در مقام اثبات مذعاً، از نقل حکایات

تمثیلی استفاده می‌کند و به طور بارزی هم در موعظه‌های خطابی و هم در حکایات تمثیلی ایجاز را تا حدّ اعجاز به کار می‌گیرد و با این شیوه تعلیم اخلاقی خود را به‌نحوی مانندی قوی و مؤثر می‌سازد - و بوستان را از این حیث بر تمام منظومه‌های تعلیمی که متقدّمان پرداخته بودند مزیّت و برتری بارز می‌بخشد.

در طی این خطابها تعلیم اخلاقی شیخ ناظر به تربیت نفوس و اصلاح احوال جامعه است. در مقابل، گلستان ناظر به واقعیّت‌های زندگی است و دنیا را چنانکه هست و صفت می‌کند. بوستان، چنانکه سالها پیش نیز گفته‌ام، دنیا را نه آن‌گونه که هست، آن‌گونه که باید باشد تصویر می‌کند. اما دنیایی که باید با آنچه هست تفاوت داشته باشد با جنگ و شورش و دگرگونی دفعی به وجود نمی‌آید. راه نیل به آن، که اصلاح احوال جامعه است، تهذیب و تربیت است که انسان را از آن که هست به‌گونه‌ای آنچه باید باشد درآورد.

تربیت و اخلاقی که سعدی آن را مایهٔ تحول و اصلاح احوال اجتماعی می‌داند، هم ناظر به احوال حیات است، هم به ماوراء حیات که به عقیده وی اعتقاد بدان منشأ هرگونه کمال اخلاقی است ناظر است. بدون شک مأخذ اخلاقی که او در بوستان تعلیم می‌کند تجربه‌های شخصی، مخصوصاً تأمل در احوال طبقات و جوامع مختلف در دنیای خارج است؛ دنیای خارج که طی سالها از مدت دانشجویی در نظامیهٔ بغداد تا دوران وعظ و تذکیر در شام و قدس و بعلبک به‌او فرصت تأمل در فلسفهٔ حیات آموخته بود. در آنچه به ماوراء حیات مربوط می‌شود، هم آنچه در بوستان آمده است مبنی بر حیات دینی اهل عصر و بر آنچه کتاب و حدیث و سیرت مبتنی است اشتعمال دارد.

با آنکه یک دوره وعظ را که طی ده باب مطرح کرده است از تحمید و نعت رسول تا مناجات و ختم کلام صورت یک رشته مجالس مستمر گونهٔ وعظ را در خاطر القاء می‌کند، قدرت بیان متکلم که از جدّ به‌هزل و از آرمان به‌واقعیّت می‌گراید، تعلیم اخلاقی او را، شاید به‌رغم میل خاطر شخص او به‌نوعی فلسفه -

البته فلسفه اخلاقی - تبدیل می‌کند و در تقریر آن تمثیل جای برهان را می‌گیرد و تعلیم شیخ را به نحو بی‌مانندی موافق با فهم و ذوق عامه و در عین [حال] هماهنگ با آرمانهای والای اخلاقی نشان می‌دهد.

اخلاق درین تعلیم اخلاق اسلامی است - با ذو جنبهٔ زهد و تصوّف آن، با این حال مواردی در مجموع این تعلیم به‌چشم می‌خورد که اخلاق مشایی، اخلاق رواقی و حتی اخلاق اپیکوری و ماکیاولی را بر یاد می‌آورد و در مجموع کلام رنگ یوتوبیایی هم مشهود است و پیداست که شیخ به کاربرد تعلیم کمتر از ساختار آن اهمیت می‌دهد. جنبهٔ یوتوبیایی هم که در آن هست گریز از واقعیت نیست، الزام مخاطب به‌سعي در نیل به‌اخلاق آرمانی است.

تعلیم‌های اخلاقی امثال ارسسطو، زنون، اپیکور و ماکیاول هم که تعلیم شیخ ظاهراً به صورت توارد و نه اخذ و اقتباس با آنها گه‌گاه شباهت پیدا می‌کند هیچ یک در مقام خود از رنگ یوتوبیایی خالی نیست.

تعلیم شیخ در بوستان مبنی بر اخلاق است و در گلستان به اخلاقیات ناظر است. آنجا اخلاق است که انسان را باید به مرتبه‌یی که غایت کمال اوست برساند و اینجا اخلاقیات است که تأمل در آن شناخت جامعهٔ عصری را ممکن می‌سازد. در هیچ یک از این دو اثر شیخ از وظیفه‌یی که انسان نسبت به حیات انسانی دارد غافل نیست و ته رنگ اپیکوری و ماکیاولی که در این تعلیم هست از اینجاست.

آنجا که شیخ از احسان و تواضع و عشق و قناعت و تربیت یاد می‌کند، تعلیم او بیشتر صبغهٔ حیات دینی دارد - حیات دینی صوفیه. اما در باب اول که از عدل و تدبیر و رأی سخن می‌گوید چون مخاطب اتابک عصر است به تعلیم خود رنگ اپیکوری و ماکیاولی هم - که هر دو لازمهٔ دستگاه فرمانروایی است نیز می‌دهد تا داروی تلغی نصیحت را با شهد بیان درآمیزد و قدرت بی‌لگام حکّام عصر را در جوّ دلخواه خود آنها تعدیل کند و به قدر ممکن آنگونه مخاطب را نیز برای تهذیب اخلاقی، و اصلاح آنچه معایب عصری است و تا حدّی از هوسها و خودرأی‌های

لجاج آمیز خود آنها مایه می‌گیرد، آماده سازد.
 اخلاق درین تعلیم، به صورتی نزدیک به لحن معلم تقریر می‌شود - آمرانه، سختگیر و تا حدی بی‌گذشت. شیخ که در سالهای اقامت در شام او قاتش بیشتر در ععظ، و در تأمل در مهلکات و منجیات اخلاقی صرف می‌شد، در این ایام بازگشت از شام به شیراز هم، هدیه‌یی که برای دوستان آورد جز وعظ، آن هم با آن بлагت بی‌نظیر مجالس و این لطف و دلاویزی بوستان چه چیز دیگری می‌توانست بود؟ او به عنوان واعظ شیراز بازآمده بود و دوست داشت هرچه زودتر خانقاہ مناسبی را پایگاه خویش سازد و آنجاکار موعظه را ادامه دهد - و داد. از این رو در همه چیز، حتی در عشق و مستی و شور، که در باب سوم بوستان مطرح کرد، خطاب او لحن معلم و لحن واعظ حرفه‌یی را دارد.

با چه لحن عمیق اما دلاویزی در این باب کسانی را که از عشق جز عشق مجازی را قابل تصور نمی‌دانند زیر تازیانه عبرت می‌گیرد و نشان می‌دهد که عشق اهل معرفت را نباید انکار کرد. وقتی خود آنها از عشق همچون خودی آرام و قرار ندارند چرا باید به کسانی که آن عشق برتر دلهاشان را ریوده است، با نظر انکار بنگرند*. وقتی در باب احسان سخن می‌گوید مخاطب را توجه می‌دهد که درین مورد نباید به ظاهر و صورت اکتفا کرد، باید به معنی گرایید. بدون اخلاق هم صورت انسانی معنی واقعی پیدا نمی‌کند.*

در الزام تواضع که لازمه نفی نفس و در واقع مدخل حیات دینی صوفیانه است، با لحنی که از رنگ ملامت خالی نیست، خاطر نشان می‌کند که انسان را از خاک آفریده‌اند لا جرم شایسته آن است که مثل خاک افتادگی پیشه سازد و در برخورد با خلق طبع آتش را پیش نگیرد تا می‌تواند حریص و جهانسوز و سرکش نباشد.*

در باب پنجم که شیخ المتزام رضا را توصیه می‌کند...^۱

۱. این مطلب تا همینجا نوشته شده و ادامه ندارد.

گلستان تصویری از تمام جامعه عصر بود - جامعه شیراز و جامعه اسلامی عصر با پست و بلند احوال تمام حبقات. جامعه‌یی که تحت حاکمیت حکام مستبد عادت به تسلیم داشت، و به وسیله رؤسای عامه هدایت می‌شد. کشاورزی و دامداری وسیله عمده معيشت عامه بود، صنعت در تهیه لوازم هر روزینه زندگانی کارساز بود، و تجارت زندگی طبقات مرفه را تزیین می‌داد، و ثروتها را می‌افزود و امکان تفنن و تجمّل می‌داد.

تصویر جامعه در تصویر «تب»‌ها خلاصه می‌شد. تیپها اگر با تمام ویژگیها تصویر نمی‌شد چشمگیرترین ویژگیها را عرضه می‌کرد. طایفه دزدان برای آنکه رفت و آمد کاروانها را تحت نظارت درآورند، بر سر کوه به کمین می‌نشستند [باب اول، ص ۱۳] عاملان که کارگذار دستگاه سلطان بودند، برای آنکه خزینه سلطان را آباد نمایند خانه رعیت را به دست خرابی می‌سپردند [ص ۲۶] عابدان برای آنکه به آنچه ایشان را از عبادت باز می‌دارد رهایی یابند در بیشه‌ها، در قله‌های جبال، یا در کناره دریاها گوشه می‌گرفتند، پادشاهان، چنان که لازمه استبداد طبع ایشان است بر لشکر بیشتر تکیه می‌کردند تا بر رعیت و جز به ندرت در جلب دلها نمی‌کوشیدند. عاشقان، در راه معشوقان از دل و جان می‌گذشتند و در همه حال وجود معشوق را بر خود مقدم می‌شمردند.

چهره‌های دیگر، از گوشه و کنار جامعه تصویر می‌شدند که آئینه گناهان جامعه یا تفسیر خوش باوری‌های آن بود؛ بی‌گناه دست از جان شسته‌یی که در حالت نومیدی شاه را دشنام می‌داد و از بی‌حرمتی در حق او خودداری نداشت [ص ۱۱]، وزیر کافی و خردمندی که چون معزول شد به حلقة درویشان درآمد و دیگر به تکلیف وزارت تن در نداد [ص ۲۱]. درویشی که در صحراء از خلق گوشه‌یی گرفته بود، و با آزادگی و بی‌نیازی به موکب شاه که از کنارش می‌گذشت سر به کرنش فرود نیاورد [ص ۳۲]. شیادی که حنی پیش پادشاه وقت لاف‌ها زد و با این حال خود را از تعریض و خشم سلطان نجات داد [ص ۳۳]. دزدی که به خانه پارسائی می‌زند، و

پارسائی که در راه او گلیم می‌اندازد تا از خانه وی دست خالی بیرون نرود [ص ۳۹]. پیاده سرو پا بر هنری که بی‌برگ و نوا همراه قافله حاج مورد طعن توانگران بود [ص ۴۴]. درویشی که رقه به رقه می‌دوخت و در نیستی مردن را از حاجت پیش کسی بردن بهتر می‌یافت [ص ۶۱ و ۶۲]. قاضی همدان که با نعلبند پسری سرخوش داشت و در عشق او کارش به رسوایی کشید [ص ۹۵] ...

سعدی، شیخ شیراز*

از جامع بعلبک که سعدی در آن به طریق موعظه سخن گفته است^۱ امروز، جز محرابی مختصر با دیوارها و ستونهایی چند، دیگر چیزی بر جای نیست. آن نزدیکان بی بصر و دوران باخبر که در آن روزگاران گوش به سخن شیخ شیراز می نهادند اکنون همه رفته اند و از آنها نشانی باقی نمانده است، اما برای کسی که در گلستان شیخ سیری کرده است صدای سعدی هنوز در خرابه جامع بعلبک به گوش می رسد. رنگ و نشان بعلبک و جبل لبنان در آثار سعدی هنوز باقی است و شاعر شیراز از خاطره سفرهای شام و لبنان هنوز سخنها دارد. وی از وعظ در جامع بعلبک، از اسارت طرابلس، از صالحان جبل لبنان، از زاهدان کنار دریای طبریه، از قصه های ملک صالح، و از قحط سال دمشق قصه های جالب به یاد دارد که شنیدنی است. در حقیقت سعدی در روزهایی که در بیرون از فارس می زیست، گذشته از شام و لبنان، با بسیاری از بlad عرب که جولانگاه سالهای جهانگردی و خانه بدوشی او بود ارتباط و آشنایی داشت. در بغداد در روزگار جوانی یک چند در مدرسه نظامیه درس خوانده بود و از مجالس ذوق و سمع آن شهر بزرگ عباسیان بهره ها جسته بود. صحبت شهاب الدین سهروردی را که در آن زمان شیخ بزرگ صوفیه و محرم و معتمد خلیفه و سلاطین عصر بود دریافتہ بود، و از ابو الفرج بن جوزی شیخ فقیه

* نقل از کتاب با کاروان حله.

سختگیر پرهیزگار که محتسب بغداد نیز بود ارشادها یافته بود. با کاروان حج مکرر پیاده راه پیموده بود، و از دزدان خفاجه و شقاوتهای آنان حکایات هولناک شنیده بود. در بغداد عشقها ورزیده بود، در بصره و کوفه روزگاری بسر آورده بود. در حلب گرفتار یک زن بدخوی و بهانه جوی عرب شده بود، و در صنعا طفل خردسالی را از دست داده بود. این مسافرتهای او که در آنها داعیه دانش اندوزی به‌هوای جهانگردی منجر شده بود در بلاد عرب طولانی گشته بود و سعدی، شاعر جوان شیرازی، با عرب و زندگی و زیان و ادب او انس یافته بود. اشعار متنبی و شاعران حماسه را خوانده بود و از آنها بسیار چیزها در خاطر داشت^۲. خودش هم به‌عربی شعر سروده بود و اندیشه‌ها و دردهای خود را به‌زبان متنبی و بحتری بیان کرده بود. تنها نه ملمّعات، از فارسی و عربی، که قصاید و اشعار عربی دیگر نیز در دیوان او هنوز باقی است. اما تنها در بلاد عرب سیر نکرده بود، اگر بتوان دعوی خود او را باور کرد به‌شرق نیز رفته بود. از بلخ به‌امیان گذر کرده بود و حتی به‌جامع کاشغر نیز درآمده بود. از سومنات هند خاطره‌ها داشت. و اگر همه این سفرها نیز واقعی نبود - و بعضی از آنها را ناچار جز بر دعوی و خیال حمل نمی‌توان کرد - باری سعدی سفر بسیار کرده بود، از جوانی هوای سیاحت او را از شیراز برآورده بود. در شیراز جز عشقهای جوانی، عشقهای زودرس و شیرین آغاز عمر، چیزی که بدان دل توان بست نداشت. در کودکی یتیم مانده بود و خاطره پدر و محبتها از دست رفته وی شیراز را برای وی ناگوار می‌کرد. از مادر که تندخویهای جوانی شاعر را گه‌گاه با اندرزهای تلغی درمان کرده بود خاطره‌های خوش داشت. با این همه در شیراز قرار نمی‌یافت. آشوب و فتنه فارس او را که ظاهراً مثل پدر تا حدی پروردۀ نعمت اتابکان آنجا بود از شیراز بیرون برد. سفر کرد و رفت و کوشید تا مگر در این سفر آرام و قراری به‌دست آورد، اما هیچ‌جا قرار نیافت. بعد از سال‌ها خانه‌بدوشه باز هوای شیراز به‌دلش راه یافت. با شوق و علاقه راه دیار پدران را پیش گرفت و آن راه را که با قدم یأس و گریز پیموده بود در بازگشت با پای شوق و با قدم سر پیمود.

این سیاحت‌های دور و دراز دلش را نرم کرده بود و جانش را از سور و عشق آگنده بود. اگر در روزهای آغاز جوانی که از شیراز بیرون می‌شد عشق و شادی را با یاران و خویشان در آنجا بازگذاشته بود، اکنون در حالی که به همه کابینات عشق می‌ورزید و باد بهار و مرغ سحر نیز وجود او را به سور و هیجان می‌آورد بدآنجا بازمی‌گشت.

سعدي اينك به قدم رفت و به سر باز آمد	مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
فستنه شاهد و سودا زده باد بهار	عاشق نفمه مرغان سحر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد	تا چه آموخت کزان شيفته تر باز آمد
تานگوئي کاشفتگي از سر بنها	تانگوئي که زمستي به خبر باز آمد
دل سودا زده و خاطر سورانگيزش	همچنان در سفر و خود به حضر باز آمد

در این زمان شیراز در دست اتابک ابوبکر بود پسر سعد زنگی که سعدی نام و کام خود را به او و خاندان او مدیون بود. این اتابک فارس را امنیت بخشیده بود و در دربار او شاعران، دانشوران، و بزرگان عصر آسايش یافته بودند. سعدی در این سالها پنجاه سالی و شاید اندکی بیشتر از عمر را پس پشت داشت اما دلش جوان و آگنده از عشق به زندگی بود. از سفرهای دور و دراز خویش نه فقط غزلهای خوب، فارسی و عربی، همراه آورده بود یادداشت‌ها، اندیشه‌ها، و سرگذشت‌های جالب نیز داشت. از این رو طولی نکشید که از همین مایه یادداشت‌ها و سرگذشت‌ها، بوستان، یک منظومه اخلاق و تعلیم را که خود سعدی نامه خوانده بود، به نظم آورد و آن را به نام اتابک ابوبکر ارمغان کرد و سال بعد، در همان سالی که بغداد شهر عشقها و جوانیهای او با خلیفه‌اش به دست مغول تباہ شد، گلستان را پدید آورد. در این زمان شهرت شاعری او بالا گرفته بود و تقریباً به همه جا رسیده بود. رقعه منشآت او را مثل کاغذ زر می‌بردند و او را شیخ استاد می‌خواندند. این شیخ عارف که مصلح الدین یا مشرف الدین هم لقب داشت، با آنکه شاعر بود و گذشته از آن دلی عاشق‌پیشه و ماجراجو نیز داشت، در شیراز با حرمت و نفوذ مشایخ و زهاد می‌زیست. با اتابک و نزدیکان درگاه او بی ارتباط نبود اما هرگز نزد آنها به تملق و تقاضا نمی‌رفت. اگر

به ستایش آنها می‌پرداخت در خطاب آنها چاشنی نصیحت، نصیحت گزنده و احیاناً تلخ، را فراموش نمی‌کرد. اگر به درگاه بزرگان می‌رفت. غالباً برای آن می‌رفت که مگر ستمکاری را از تعدی به مظلومی باز دارد یا چاره‌یی برای بی‌چاره‌یی بجوید. البته سنت شاعران را که در مدح مبالغه و خاکساری و فروتنی را از ادب می‌دانست از یاد نمی‌برد، اما گستاخی و بی‌پرواپی کم‌نظیری که در نصیحت او بود او را نزد اهل جاه و حشمت همواره موقر و موجه جلوه می‌داد. هرچه بر عمر وی می‌گذشت این خوی عزلت جویی و این حشمت و وقار او نیز می‌افزود. اتابکان سخن وی را می‌شنیدند و او نیز آن‌ها را دوست می‌داشت مرثیه‌یی که در مرگ در دناک اتابک سعد گفته است این علاقهٔ او را نشان می‌دهد. حکام مغول و اقطاعداران فارس نیز که بعد از زوال دولت اتابکان به شیراز آمدند شیخ شیراز را به همان چشم می‌دیدند. در قصایدی که وی در مدح این کسان - انکیانو، امیر محمد بیک، مجده‌الدین رومی، نورالدین صبیاد - گفته است همان لحن اندرز و شفقت که در حق اتابکان بود جلوه دارد. حتی در خطاب به ابا قاخان مغول و وزیرش شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی - اگر ملاقات شیخ با آنها درست باشد - همین مایه گستاخی هویداست. زندگی سعدی در این سالها در خلوت انزوای یک رباط در خارج شهر شیراز می‌گذشت و این رباط شیخ در این زمان پناهگاه مسافران و مقصد زایران بود. اما شیخ که در این ایام غالباً در خط زهد و عرفان بود از غزل‌سرایی نیز باز نمی‌ایستاد و حتی در روزهای پیری و گوشه‌گیری خویش، با دلی که هنوز شور و شوق جوانی را از دست نداده بود، از صحبت جوانان بهره می‌جست و بدین گونه تا پایان عمر - سال ۶۹۱ یا دو سه سالی بعد از آن - چراغ عشق در زاویه دلش روشن بود. می‌گفت، و این خود بی‌شک یک احساس درست واقعی بود، که:

هزار سال پس از مرگ او اگر بویی
ز خاک سعدی بیچاره بوی عشق آید

سعدی نویسنده است و شاعر اما در نویسنده‌گی شهرتش بیشتر به سبب گلستان است. در صورتی که بجز آن، هم رسالت نصیحة‌الملوک دارد که پند و اخلاق است، و

هم مجالس پنجگانه که عبارت است از پنج مجلس وعظ او. رساله راجع به عقل و عشق، رساله سؤال صاحبديوان، و چندين رساله ديگر هم در ضمن کليات او هست که شايد قسمتی از آنها را جامع ديوانش ابو بكر بيستون و يا ديگري نوشته باشد. اما شعر او غير از بوستان، هم قصاید و ملمعات دارد، هم مقطّعات و رباعيات. گذشته از آن چهار ديوان غزل دارد، و مقداری هزلیات و مفردات که روی هم رفته بالغ بر بيست و دو رساله و كتاب می شود. رسالات ديگر هم به نظم و نثر به او منسوب شده است که صحبت انتساب آنها محل تردید است. از اين میان مهمترین آثار او غير از گلستان و بوستان يکی غزلیات اوست و ديگر قصاید و همچنین قطعاتی که غالباً شامل اندرز و مو عظه است.

گلستان سعدی برای خودش دنیایی است یا دست کم تصویری درست و زنده از دنیاست. سعدی در این كتاب انسان را، با دنیای او و با همه معايب و محاسن و با تمام تضادها و تناقضهايی که در وجود او هست تصویر می کند. گفتہ جامی که آن را «نه گلستان که روضه بی ز بهشت» می خواند^۳ اغراق شاعرانه بی است مگر آنکه اين روضه بهشت از زشتیها و سختیهای این «دو زخ دنیا» هم خالی نیاشد و در کنار شادیها و زیباییهای آن زشتیها و اندوهها نیز رخ بنماید. گلستان در واقع چنین دنیایی است یا چنین دنیایی را تصویر می کند. در دنیای گلستان زیبایی در کنار زشتی و اندوه در پهلوی شادی است و تناقضهايی هم که عیبجویان در آن یافته‌اند تناقضهايی است که در کار دنیاست. سعدی چنین دنیایی را که پراز تناقض و تضاد و سرشار از شگفتی و زشتی است در گلستان خویش توصیف می کند و گناه این تناقضها و زشتیها هم بر او نیست، بر خود دنیاست. نظر سعدی آن است که در این كتاب انسان و دنیا را آنچنانکه هست توصیف کند نه آنچنانکه باید باشد. و دنیا هم، مثل انسان آنچنان که هست از تناقض و شگفتیهای بسیار خالی نیست.

اما سعدی در توصیف و تصویر چنین دنیایی قدرت و مهارت عجیبی به خرج

داده است، و دنیایی که در گلستان ساخته است هرچند تا اندازه‌یی خیالی است تصویر درست دنیای واقعی است با همهٔ فراز و نشیبها و با همهٔ غرایب و عجایب آن. این دنیا را سعدی نیافریده است، دیده است و درست وصف کرده. دنیای عصر اوست: عصر کاروان و شتر، و عصر زهد و تصوّف. و این دنیا را سعدی که «در اقصای عالم» بسی گشته است سیر کرده است وزیر و روی آن را دیده.

گلستان او که تصویری فوری و عاجل از چنین دنیایی است تنوعش از همین جاست. تنها گل و بهار و عشق و جوانی و جام و ساقی نیست که در این «روضه بهشت» دل را می‌فریبد، خار و خزان و ضعف و پیری و درد و رنجوری نیز در آن جای خود را دارد. اگر پادشاهی هست که شبی را در عشرت به‌روز می‌آورد و در پایان مستی می‌گوید: «ما را به جهان خوشنتر ازین یک دم نیست!» در کنار دیوار قصر او، درویشی برهنه هم هست که «به سر ما برون خفت». و با این همه از سرافسوس و بی‌نیازی می‌پرسد: «گیرم که غم نیست غم ما هم نیست؟» اگر در جایی وزیر غافلی هست «که خانهٔ رعیت خراب می‌کند تا خزینهٔ سلطان آباد شود»، جای دیگر هم پادشاه عاقلی هست که کودک دهقان را می‌بخشد و دل به‌مرگ می‌نهد و می‌گوید که «هلاک من اولیتر است از خون بیگناهی ریختن». آنجا بازرگانی است که صد و پنجاه شتر بار دارد و چهل بندۀ خدمتگار، و با این همه در آن سرپیری هوس دنیاجویی و دنیاگردی را یک لحظه از سر بدرنمی‌کند. جای دیگر درویشی است «به‌غاری در نشسته و در به‌روی از جهانیان بسته» و هیچ به‌أهل جهان التفات ندارد! در این دنیایی که اکنون هفت‌صد سالی است تا خاکستر فراموشی و خاموشی بر روی آن نشسته است هنوز همه چیز زنده و جنبده است. هم سکوت بیابان و حرکت آرام شتر را در آن می‌توان دید و هم هنوز بانگ نزاع کاروان حجیج را که بر سر و روی هم افتاده‌اند و داد فسق و جدال داده‌اند. هم صدای تپش قلب عاشقی را که جز خود سعدی نیست و در دهلهیز خانه از دست محبوبی شربت گوارا می‌گیرد می‌توان شنید و هم بانگ آرام زاهدی را که در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده و مناجات پرسوزی می‌کند می‌توان احساس کرد. آنجا در میان همه‌مه موج و تشویر

طوفان نیمرخ مردانه جوانی جلوه می‌کند که قایقش در دریای اعظم شکسته است و خودش با پاکیزه رویی که دلش در بند اوست به گردابی درافتاده‌اند. وقتی ملاح می‌آید تا دستش را بگیرد و از کام خونخوار و بی‌رحم امواج بیرون‌ش بکشد، فریاد بر می‌آورد که «مرا بگذار و دست یار من گیر!» و اینجا در میان گرد و غبار بیابان خشک و سوزان راه حجاز پیاده سرو پا بر هنری رخ می‌نماید که بی‌قيد و لابالی همراه کاروان راه می‌پیماید و با سختی و رنجی که می‌برد از دست انداختن و ریشخند کردن توانگران پر ناز و تجمل خودداری ندارد.

بیان گولیها و رسواهی‌های را که در این دنیا با احوال و اطوار انسان آمیخته است بر سعدی عیب گرفته‌اند. گناه سعدی این است که نه برگناه دیگران پرده می‌افکند و نه ضعف و خطای خود را انکار می‌کند. کدام دلی هست که «در جوانی چنانکه افتاد و دانی» در برابر زیباییها و دلبری‌های وسوسه‌انگیز خوبان نلرزد و هوس خطا و آرزوی گناه نکند؟ تا جهان بوده است و تا جهان هست انسان صید زیبایی و بندۀ شهوت و گناه است و این لذت و عشرت که زاهدان و ریاکاران و دروغگویان آن را به زیان نه به دل و قاحت و حماقت نام نهاده‌اند سرنوشت ابدی و سرگذشت جاودانی بشریت خواهد بود.

در این صورت آنجاکه سعدی از عشق و جوانی سخن می‌گوید و شیفتگی و زیباپرستی خود را یاد می‌کند سخن از زیان بشر می‌راند و پرمایه‌ترین و راست‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین سخنان او همینهاست. تنها او نیست که شور زیبایی دلش را به لرزه در می‌آورد و عنان طاقت را از دستش می‌ریاید، آن زاهد بیابان‌نشین هم از ترس آنکه در این راه بلغزد به غار پناه می‌برد و باز وقتی به شهر می‌آید صید غلامان خوبرو و کنیزان دلفریب می‌شود.

تفاوت سعدی با ملامتگران و ریاکاران و دروغگویان این است که سخشن مثل «شکر پوست کنده» است. نه رویی دارد و نه ریایی. اگر لذت گرم گناه عشق را بجان می‌خرد دیگر گناه سرد بی‌لذت دروغ و ریا را مرتکب نمی‌شود. راست و بی‌پرده

اقرار می‌کند که زیبایی در هر جا و هر کس باشد قوت پرهیزش را می‌شکند و دلش را به شور و هیجان می‌آورد. همین ذوق سرشار و دل عاشق‌پیشه است که او را با همه کاینات مربوط می‌کند و با کبک و غوک و ابر و نسیم همدرد و همراه می‌نماید. باید دلی چنین عاشق‌پیشه و زیباپسند باشد تا مثل او هر پستی و گناه و هرسستی و ضعف را ببخشاید و تحمل کند. نه از قاضی همدان و شاهد بازی او اظهار نفرت کند و نه از ترشویی زاهد و بی‌ذوقی و گرانجانی او برنجد و به هم برآید. دلی مانند دل اوست که در همه جا و با همه چیز همدرد و هماهنگ می‌شود و دنیا را چنانکه هست می‌شناسد و از آن تمتع می‌برد. با این همه برای دل او نیز چیزی هست که از آن نفرت داشته باشد و تحمل آن را نکند: خودفروشی و ریاکاری که دنیای زیبای رنگارنگ را در نظر انسان واقعی تیره و سیاه می‌کند. این است دنیایی که در گلستان توصیف می‌شود. دنیایی که سعدی خود در آن زیسته است و با یک حرکت قلم عالیترین و درست‌ترین تصویر آن را بر روی این «تابلو» که گلستان نام دارد جاودانگی بخشیده است.

اما بوستان خود دنیایی دیگر است. دنیایی است که آفریده خیال شاعر است و از این روست که در آن انسان چنانکه باید باشد، و نه آنگونه که هست، چهره می‌نماید. در این دنیای رنگین خیالی زشتی و بدی بیرنگ و بی‌رونق است. آنچه درخشندگی و جلوه دارد نیکی و زیبایی است. در چنین وضعی است که انسان به اوج مقام آدمیت بر می‌آید و از هرچه پستی و نامردی است پاک می‌شود. یک جوانمرد که خود تنگدست است برای آنکه زندانی بینوایی را از بند طلبکار خلاص کند ضامن او می‌شود و بعد او را فرار می‌دهد و خودش سالها به جای او در زندان می‌ماند. دیگری که یک دزد را از دستبرد زدن به خانه همسایه محروم می‌کند پنهانی و ناشناس او را به خانه خویش می‌برد و رخت و کالای خود را بر دست او به غارت می‌دهد تا دزد بینوارا به کلی تهید است بازنگردانیده باشد. در حقیقت آن مرد خدا

که در بینوایان هوگو شمعدانهای نقره را به‌ثان والثان^۱ می‌دهد هنوز می‌تواند از این جوانمرد بوستان درس اخلاق و نیکی بیاموزد. حاتم طایی نه همان اسب بی‌مانند گرانبهای خود را برای یک مهمان که شب هنگام دیروقت به‌خواستاری همان اسب به‌خانه‌اش آمده است نادانسته می‌کشد بلکه در پیش یک قاتل مزدور هم که ناشناس به‌خانه‌وی می‌آید و از وی نشان خانه حاتم را می‌پرسد، سر می‌نهد و از این بلاجوی در می‌خواهد که سر حاتم را برگیرد و بی‌آسیب و بی‌نومیدی به‌خانه خویش بازگردد. شبی برای آنکه یک مور را از جای خویش آواره نکند انبان گندم را از ده همچنان نزد گندم فروش برمی‌گرداند، و معروف کرخی بیمار تندخوی بهانه‌جويی را به‌خانه می‌برد و در پرستاری او روز و شب رنج می‌کشد با اين همه یک لمحه که از فرط خستگی چشم برهم می‌نهد از مهمان ناخوانده دشنامها و سرزنشهای سخت می‌شنود و بی‌آنکه از کوره در برود و بیمار را از خانه خویش بیرون اندازد بروی می‌بخشد و به روی او نمی‌آورد. ملک صالح از پادشاهان شام که سحرگاهی ناشناس به مسجد می‌رود و دو درویش پریشان را می‌بیند که از وی با کینه و نفرت یاد می‌کنند صبحگاهان آنها را به درگاه خویش می‌خواند و پوزش و نوازش نثارشان می‌کند.

در این دنیایی که سعدی در بوستان خویش نقش آن را ریخته است هیچ چیز بی‌رونق تر و بی‌جلوه‌تر از بدی و زشتی نیست. سعدی می‌کوشد که هرچه را زشتی و بدی است از عرصه این جهان بزداید و در همه جهان جز نیکی و زیبایی چیزی باقی نگذارد. از این روست که حتی شریران و ستمکاران وی نیز از گرایش به‌نیکی خالی نیستند. و به‌اندک پندی از راه خطاباز می‌آیند و به‌عدالت عشق می‌ورزنند. تواضع، فناوت، رضا، احسان، و تربیت است که این دنیای بوستان را از هرچه زشتی است پاک می‌کند و سپس عشق می‌آید که پرتوی از زیبایی بر آن می‌افکند و آن را مثل شعر درخشان می‌کند و رنگ و جلوه‌یی تمام بدان می‌بخشد. در سراسر این دنیا، که آفریده ذوق و خیال شاعر است، انسان حضور خدا را حس می‌کند.

تزلزل و بی ثباتی دنیا او را نیز مثل خیام نگران می دارد و او نیز مثل خیام حرکت بی نشان اجزای خاک خورده انسان را در زیر پای خویش احساس می کند.^۵ اما در ورای تزلزل و تغییر این دنیای فناپذیر صورت، وی دنیای معنی را که باقی و جاوید و فناناپذیر است کشف می کند و در آن باره هیچ تزلزل و تردید ندارد. ترس از مرگ، ترس از گناه، و ترس از دوزخ، او را می لرزاند، و این همه او را از دنیای انسانها به سوی خدا می کشاند. در نیایش این خدایی که در دنیای بوستان خیلی بیشتر از دنیای اهل گناه تأثیر و نظارت دارد لحن سعدی آگنده است از نیاز و امید. این نیاز و امید هم توبه و مناجات شیخ را چنان دردناک و پرسوز می کند که قلب هر خداجویی را از ترس و ندامت سرشار می کند.

که نتوان برآورد فردا ز گل	بیا تا برآریم دستی ز دل
به ذل کنه شرم‌سارم مکن ...	خدایا به حرمت که خوارم مکن
غنى را ترحم بود بر فقیر	فقیرم به جرم گناهم مگیر

همین مایه ترس و پرهیز که بوستان را رنگی از سخنان «انبیا» می بخشد در قصاید شیخ نیز هست. در این قصاید اگر چه سعدی به سنت دیگر شاعران از ستایش و گزافگویی خودداری ندارد، اما لحن او در خطاب ممدوحان نه لحن بشارتگر بلکه لحن مردم بیمدهنده است. غالباً در روی ممدوح می ایستد، او را اندرز می دهد و ملامت می کند، و از اندیشه بیداد و گناه بر حذر می دارد. وقتی علاءالدین عطا ملک صاحبديوان جويني را مدح می گويد به او که خود یک مورخ و یک دانشمند است گذشت روزگار و تزلزل سرنوشت انسان را تذکر می دهد و او را به نیکی و داد رهنمونی می کند. وقتی با انکیانو حاکم فارس خطاب می کند از بی ثباتی کار دنیا و بی قدری مال و مکنت سخن می گويد، احوال شاهان و نام آوران رفته را ياد می کند و آن را بر زوال ملک دنيا گواه می آورد. بدین گونه خداوندان ملک را نخست با یک سخن ستایش آميز آماده می کند تا به سخن وی گوش دارند و سپس با تازیانه اندرز و ملامت آنها را ادب می کند و به آنچه لازمه و ظایف یک سلطان و امیر واقعی است

متوجه می‌دارد. خشم خدا را دایم مثل یک تازیانه به سر آنها می‌کوبد و آنها را به عدالت پروری و دادگری، که راه خداست، می‌راند:

دل بـهـ دنـیـا در نـبـدـد هـوـشـیـار	بس بـگـرـدـید و بـگـرـدـد رـوـزـگـار
رسـتم و روـیـینـهـ تن اـسـفـنـدـیـار	ایـنـکـهـ در شـهـنـامـهـاـ آـورـدـهـاـنـد
کـزـ بـسـیـ خـلـقـ است دـنـیـاـ یـادـگـار	تاـبـدـانـدـ اـینـ خـدـاـونـدانـ مـلـکـ
وـینـچـهـ بـیـنـیـ هـمـ نـمـانـدـ بـرـقـرـار	آنـچـهـ دـیـلـدـیـ بـرـقـرـارـ خـودـ نـمـانـدـ
خـاـکـ خـواـهـدـ گـشـتـنـ وـ خـاـکـشـ غـبـارـ	دـیـرـ وـ زـوـدـ اـینـ شـکـلـ وـ شـخـصـ نـازـنـینـ

سعدی هم استاد رموز عاشقی است و هم آموزگار تقوا و خردمندی: چیزی که در یک تن جمع شدنیش نادر است. در وجود آن او نیکی که هدف اخلاق است از زیبایی که غایت عاشقی است جدا نیست. از این رو معلم عشقی که او را شاعری آموخته است درس اخلاق و تقوا به او داده است. در اخلاق آنچه مایه نفرت اوست چیزی است که انسان را از آنچه لازمه آدمیت است دور می‌کند و بهزشتن و پستی می‌کشاند. نزد وی اخلاق وسیله‌یی است که انسان را به کمال آدمیت می‌رساند و وجود او را با رشتہ محبت با سراسر کاینات می‌پیوندد. همین هدف اخلاقی در عشق او نیز هست. عشق او نیز در حقیقت اخلاق و تقوا است. درد و سوز و گذشت و تسليم است. چنان از خود پرستی -که هیچ اخلاق پسندیده‌یی با آن سازگار نیست- دور است که در آن از عاشق و خواست و کام او نشانی نیست. از اینجاست که هیچ چیز معنوی‌تر، هیچ چیز اخلاقی‌تر، هیچ چیز روحانی‌تر از عشق وی نمی‌توان جست. غزلهای او پراز درد، پراز شور، پراز نیاز، و پراز تسليم است و اگر از گناه نیز در آن سخن می‌رود صراحة لهجه و صدق بیان او چندان است که گناه او را نیز رنگ اخلاق می‌بخشد. عشق که مایه غزلهای اوست البته به جمال انسانی محدود نیست، روح، تقوا، طبیعت، خدا، و سراسر کاینات نیز موضوع این عشق است. نه فقط در غزل که در همه اشعار او این شوق نسبت به طبیعت و توجه نسبت به خدا بارز و هویداست. در عاشقی هیچ کس از این رند جهان‌دیده کار افتاده آشناتر نیست.

از جوش و التهاب غزلیات قدیم تا گرمی و شیرینی طیبات و بداعی، همه جا عشق سعدی در تجلی است. درست است که بعدها - مخصوصاً در خواتیم - این عشق ظاهراً تا حدی تعالی می‌یابد و عاشق در وجود سعدی جای خود را به عارف و امی‌گذارد، لیکن به هر حال طنین صدای عشق هیچ جا در غزل او محو و خاموش نمی‌شود. غزل سعدی یعنی عشق، و عشق با همهٔ فراز و نشیبهایش. عشق سعدی البته به یک معشوق بسنده نمی‌کند، اما هرجا این عشق هست درد و نیاز و تسليم و گذشت نیز هست. این عشق که پایبند یکی نیست البته هوس نیست و صفا و رضاست، نیازی روحانی است که دائم دل و جان شاعر را آمادهٔ تسليم و فنا می‌دارد. در چنین دلی درست است که بیش از یک عشق می‌گنجد اما باری عشق به بد و بدی در آن راه ندارد، از آنکه نزد وی زیبایی از نیکی جدا نیست و عاشق در واقع نیکی را نیز در محراب زیبایی می‌پرستد.

حدیث کام جسمانی را البته سعدی انکار نمی‌کند، اما که می‌تواند این عشق پرشور بی‌پایان را که در آن سعدی با همهٔ کاینات پیوند می‌یابد از نوع هوسهای جسمانی بشمرد؟ در این عشقها سعدی درد و سوز واقعی دارد، و عشق او آموختنی نیست آمدنی است. هم شکوه و فریاد او بوی دل می‌دهد، هم تسليم و گذشت او سوز محبت دارد. در بسی خوابیهای شبهای دراز شبرویهای خیال را توصیف می‌کند و نشان می‌دهد که خاطر بی‌آرام مشتاق در همهٔ آفاق می‌گردد و باز به آستانهٔ معشوق باز می‌گردد و از آن خوشنتر جایی نمی‌یابد. تردید و وسوسة عاشقی را که جز خودش نیست به قلم می‌آورد که چگونه همه شب در عالم خیال می‌خواهد دل از معشوق برکند و صبح که از خانه بیرون می‌آید باز یک قدم آن سوتراز کنار معشوق نمی‌تواند گذشت. اندیشهٔ عاشق را نشان می‌دهد که در ساعتهای سنگین و دردناک جدایی هزاران درد دل به خاطرش می‌آید و می‌خواهد که وقتی به معشوق رسید آن همه را با وی بگوید اما وقتی به وصال یار می‌رسد چنان خود را می‌بازد که همهٔ درد دل را فراموش می‌کند و دردی در دلش باقی نمی‌ماند. شور و هیجان عاشقی را وصف می‌کند که بعد از هجران دراز به وصال یار رسیده است و در

آن لحظه کام و عشت هر درد و غمی را که در جهان هست می‌تواند از یاد ببرد و حتی از مرگ و هلاک نیز اندیشه‌یی به دل راه ندهد. اینها عشق واقعی است که سعدی آن را دریافته است و بیهوده نیست که قرنها بعد از وی هنوز غزل‌سرايان ما رموز عاشقی را از سعدی می‌آموزند و او را استاد حديث عشق می‌دانند.

طرز سعدی بر استواری لفظ و روانی معنی مبتنی است و همین نکته است که سخن او را در شیوه سهل ممتنع به سرحد اعجاز رسانیده است. معانی لطیف تازه را در عبارات آسان بیان می‌کند و از تعقید و تکلف برکnar می‌ماند. هر چند سخشن یکسره از صنعت خالی نیست نشانه صنعتگری در آن چندان بارز نیست. توانایی او در تعبیر چندان است که معانی و اندیشه‌های او اگر چند عادی باشد به هیچ وجه مبتذل به نظر نمی‌آید و گویی لطف بیان شیخ آنها را از حدود معانی عادی بالاتر می‌برد. ضرورت که شعر بسیاری شاعران را به خلل‌های لفظی و معنوی آلوده است در شعروی اگر هست چندان به چشم نمی‌آید و نقل و اخذ مضمون دیگران هم در نزد وی چنان با تصرف همراه شده است که حتی در این‌گونه موارد هم غالباً بی‌هیچ اندیشه و تأمل برتری او بر آنکه پیش از او اندیشه او را داشته است روشن می‌شود. در واقع با آشنایی دقیقی که شیخ با ادب تازی و پارسی داشته است عجب نیست که آثاری از افکار دیگران در شعر و نثر وی انعکاس یافته باشد^۶ اما به هر حال آنچه مایه نام و آوازه اوست افکار و اندیشه‌هایی است که او خود ابداع کرده است و بیشتر سخنانش نیز از همین مقوله است.

شهرت شیخ بیشتر در غزل است که حتی مایه رشک همام تبریزی و برخی دیگر از شاعران روزگارش شده است^۷. اما اینکه بعضی پنداشته‌اند که سخن او جز در غزل به این اوج نمی‌گراید درست نیست^۸. در سایر فنون نیز قدرت او معارض ندارد. در مدح، شیوه او تا حدی ابتکاری است و صراحة لهجه‌یی که در اندرز بزرگان و نام‌آوران عصر و تشویق آنها به عدل و احسان دارد در اسلوب مدیحه‌سرايان انقلابی محسوب است که در جای خود از کاري که سنائي و خاقاني در شیوه وعظ و تحقیق

کرده‌اند کمتر نیست. بوستان او بیش و کم از همان گونه معانی که در حدیقه سنائی هست مشحون است. اما جنبه شاعری در سخن وی بیشتر است و این نیز در نظم منوی تجدیدی محسوب است و *مخزن الاسرار نظامی* نیز بی‌شک هم از جهت روشنی بیان و هم از حیث لطف حکایات فرود بوستان است. در رثای شیخ نیز درد و سوزی خاص هست و آنچه در مرثیه مستعصم خلیفه و اتابک سعد گفته است از حیث تأثیر کم مانند است. در هجو نیز - که خوشبختانه افراط نکرده است - دستی قوی دارد و هزل و طبیت او اگر نیز خلاف اخلاق و عفت است خسونت هزلهای انوری و سوزنی را ندارد. در رزم و حماسه هم که یک جا با نظامی یا فردوسی سر چالش داشته است در نمانده است و به کاربردن پاره‌یی الفاظ که مناسب بزم است و آوردن آنها را بعضی نشانه ضعف او در حماسه می‌دانند^۹. در واقع نشانه قدرت و مهارت اوست. چون آن الفاظ در سخن وی استادانه و بجا به کار رفته است و مقتضیات احوال در آنها مراعات شده است، در حقیقت مثل این است که شیخ در این فن نیز ابتکاری و تجدیدی پدید آورده است. وی به فردوسی و نظامی هر دو معتقد بوده است و با آثار آنها هم بی‌شک آشنایی داشته است. قوت طبع او نیز آن مایه بوده است که از عهده فهم آنچه لازمه فن حماسه است برآید، لیکن علاقه به ابداع و کراحت از تقلید او را در این شیوه نیز به ابتکار طریقه‌یی خاص رهنمون شده است که چون یک اثر حماسی ، حد نیاورده است نمی‌توان حدود و مشخصات آن طریقه را تعیین کرد. عدم التفات او به ایجاد یک اثر مستقل حماسی هم البته نشان آن نیست که در این فن قدرتی نداشته است، بلکه فقط نشان می‌دهد که او به سبب توجه به مقتضیات احوال عصر خویش به عمد از اشتغال بدین فن تن زده است. به هر حال شیخ شیراز بی‌شک در همه فنون شاعری قدرت داشته است، با این همه در بیان احوال عشق و عاشقی و در ذکر معانی وعظ و اخلاق شهرت و آوازه‌یی جهانگیر یافته است.

اندیشه و بیان سعدی در بسیاری موارد چندان با سخنان نویسنده‌گان و شاعران فرنگی شباht دارد که انسان را به حیرت می‌اندازد. همین نکته است که سعدی را

چنان همه جا مطبوع می‌کند که به قول ارنست رنان^(۱) مثل یک نویسنده اروپایی به نظر می‌آید^۱. رغبت و علاقه‌یی هم که نویسنده‌گان اروپا از خیلی قدیم به بعضی آثار او نشان داده‌اند از همین جاست. در واقع هم لافونتن، شاعر فرانسوی، پاره‌یی از داستانهای او را نظم کرده است و هم گوته^(۲)، شاعر آلمانی، از بعضی قطعات او الهام گرفته است^{۱۱}. چنانکه ولتر^(۳)، هوگو، بالزاک^(۴)، و موسه^(۵) هم با سعدی و نام او آشنایی داشته‌اند، و این همه نشان می‌دهد که سعدی در اروپا نیز از خیلی پیش شهرت و آوازه داشته است^{۱۲}. از جمله بوستان و گلستان از قرن هفدهم به زبانهای اروپایی نقل شده است، و از دیوان شیخ نیز در قرن نوزدهم پاره‌یی قطعات به زبانهای فرنگی ترجمه شده است. این مایه شهرت و قبول سعدی از آنجاست که وی با روح و قلب انسانی -که در همه جا بر یک گونه است- سروکار دارد، و عجب نیست که تا این حد بیانش با سخن نویسنده‌گان و شاعران بزرگ اروپا شباهت دارد. فی‌المثل آنجا که در گلستان، اعرابی در حلقه جوهريان بصره حکایت می‌کند که کیسه‌یی یافتم و پنداشتم گندم بریان است اما چقدر نومید شدم وقتی دریافتیم مروارید غلطان است... خواننده به یاد رابنسون کروسه^(۶) می‌افتد آنجا که در وحشت و غربت جزیره دورافتاده خویش بدرون کشته شکسته می‌رود و وقتی سکه‌های طلا را می‌یابد آرزو می‌کند که کاش تخم هویج یا چیزی از این قبیل بود. و داستان آن بازرگان که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بندۀ خدمتکار، با آن ماخولیایی که برای سفرهای دور و دراز داشت بابا‌گوریو^(۷) قهرمان داستان بالزاک را به‌خاطر می‌آورد که در روزهای آخر عمر، برای آنکه بتواند دختران خویش را به‌سعادت و رفاه برساند، به فکر می‌افتد از پاریس به‌او دسا سفر کند و به تجارت نشاسته بپردازد. آن پاره گل خوشبویی که در حمام به‌دست سعدی می‌افتد و او را به‌اندیشهٔ فواید

1. Ernest Renan

2. Goethe

3. Voltaire

4. Balzac

5. Musset

6. Robinson Crusoe

7. Pèrer Goriot

همنشینی رهنمون می‌شود یادآور داستان فدر^(۱) است که عطردانی خالی از عطر در کنار رهگذاری می‌یابد و او را مثل تنی بیجان تلقی می‌کند. آنجا هم که سعدی مرغان را تسبیح‌گوی و بهایم را اهل ذکر می‌بیند، انسان به یاد ویکتور هوگو می‌افتد که در قطعه‌یی به نام «جذبه» حالی نظریر حال شیخ برایش دست داده است^(۲). این شباهتها که به همین چند مورد منحصر نیست نشان می‌دهد که سعدی از حیث فکر و احساس اهمیت و مزیت خاص دارد و بیهوده نیست که بالزاک در داستان «دختر چشم طلایی»^(۳) آهنگ سخن او را با آهنگ پیندار^(۴) مقایسه می‌کند.

سعدی نه حکیم است و نه عارف. فقط شاعر است و شاعر واقعی. مخصوصاً شاعر آدمیت است که عشق و اخلاق مایه افتخار اوست. افلاطون نیست که از دنیای نامحسوس غیب و مثال سخن گوید و از عشق و روح چنان جوهر مجردی بسازد که با جسم و ماده هیچ گونه تعلقی نداشته باشد. سقراط است که به انسان و سرنوشت او توجه دارد و عشق و رزی به یک شاهد بازاری - مثل الکبیادس سقراط - را هم مانع از جست‌وجوی آدمیت و کمال نمی‌داند. مثل دکارت توجه دارد که مردم از هیچ چیز خویش به قدر بهره‌یی که از عقل دارند راضی نیستند^(۵). اما مثل ولتر ستیزه‌ها و اختلافها را با گذشت و اغماض می‌نگرد و می‌خواهد هر کس آن مایه آزادی و گستاخی داشته باشد که رای و اندیشه خود را بی‌ترس و بی‌پروا بیان کند. با این همه هم مثل افلاطون برای خود یک دنیای خیالی می‌سازد و در آن زشته و بدی را در پیش پای نیکی و زیبایی قربانی می‌کند، و هم مثل سقراط آنچه را حق می‌شمرد گستاخ و بی‌پروا به زیان می‌آورد و از نفرت و کینه عوام اندیشه به خاطر راه نمی‌دهد. درباره این عوام هم با مهر و علاقه سخن می‌گوید، خود را از آنها کنار نمی‌کشد، میان آنها بسر می‌برد، و آنها را با بردهاری و گذشت تحمل می‌کند. درست است که تربیت را در حق نااهل چندان مفید نمی‌داند، لیکن از تأثیر تربیت در

1. Phédre

2. La Fille au yeux d'or

3. Pindare

مستعدان این طایفه غافل نیست. اندرزها و داستانهای او غالباً به همین عوام خطاب می‌شود. از همین روست که بعضی از سخنانش در نزد این طبقه به صورت امثال درآمده است. مثل استادان خویش - شهاب الدین سهروردی و ابوالفرج بن جوزی - پیروی از سنت و شریعت را توصیه می‌کند. امانه سهروردی می‌شود تا یکسره خود را تسلیم رؤیاهای صوفیانه کند و نه ابن جوزی می‌شود تا صوفیه را به کلی فریب خورده دیو و شیطان ببیند. راه او راه میانه‌یی است که حزم و دوراندیشی یک خردمند جهاندیده بر می‌گزیند و از گمراهمی و درماندگی می‌رهد. از این رو اساس تربیت او حکمت عملی، و ذوق زندگی است. نه خیال بافیهای دور و دراز حکما آن را به یک خواب خوش تبدیل می‌کند، نه وحدت و اتحاد صوفیه آن را به جایی می‌رساند که انسان را در جنب عظمت خدا محو و گم کند. این میانه روی است که انسان را از اسارت در قید افراط و تفریط باز می‌دارد. بی‌این میانه روی که سعدی توصیه می‌کند انسان البته نمی‌تواند چنانکه شایسته مقام آدمیت است وارسته و آزاد بماند، و اهمیت این میانه روی او در همین است.

آزادی در نظر سعدی اهمیت بسیار دارد. این آزادی هم عبارت است از وارستگی و بی‌نیازی. نه فقط بی‌نیازی از خلق، بلکه حتی بی‌نیازی از خویش. این آزادی و بی‌نیازی حتی به یار و دیار و شهر و وطن هم محدود نمی‌ماند، نه حدیث حب وطن شاعر را به سرزمین فارس پاییند می‌کند و نه علاقه به قوم و دین از دوستی نوع بازش می‌دارد. وقتی از چشم‌انداز آدمیت به دنیای خویش، دنیای فتنه‌جویان مغول و صلیبیهای فرنگ، می‌نگرد بنی آدم را اعضای یکدیگر می‌بیند، و دریغ می‌خورد از اینکه مردم به بھانه‌های ناروا به جان یکدیگر می‌افتدند. از این رو شایسته مقام آدمیت نمی‌بیند که زیاده به هیچ یار و دیار دل بینند و به سبب تعلقی که به یک قوم یا یک سرزمین دارد همهٔ جهان را دشمن بدارد و خود را در چهارگوشة محدود زادبوم خویش عرضهٔ تحفیر و گرسنگی ببیند. سعدی تا این اندازه آزاده و بی‌قيد است. این مایه آزادگی و بی‌نیازی در نزد او مبنای اخلاقی دارد، در پرتو قناعت و رضا از خلق بی‌نیاز می‌شود، و به کمک ایثار و تواضع از خویش. آن که تواضع و ایثار

می‌ورزد در بند وجود خویش نیست. چنین کسانی اند که از هرگونه قید، از هرگونه نیاز، و از هرگونه گرفتاری وارسته‌اند. نه لازمه قناعت و رضا این است که انسان تن به فقر دهد. نه ایثار و تواضع مستلزم آن که خواری و مذلت را بگزیند. زیرا اینها خود قید است و مرد وارسته نمی‌تواند بدانها تن در دهد. اما اگر قناعت و رضا نباشد کدام ثروت و مکنت هست که انسان بیشی طلب را بتواند سیر کند و اگر ایثار و تواضع نباشد کدام جاه و عزت هست که انسان پیوسته چیزی از آن بالاتر را طلب کند؟ اما آنکه به‌این مایه آزادی و بی‌نیازی نایل آید نه خود را از دیگران برتر می‌بیند و نه قدر و مقام خود را می‌شکند. چنین کسی است که با میانه‌روی - و بی‌آنکه خود را دیو یا فرشته کند - به‌اوج مقام آدمیت بر می‌آید. این است آنچه سعدی در باب فرد جامعه - انسان آزاد - می‌اندیشد. اما انسان آزاد در جامعه زندگی می‌کند و جامعه برای خود سیاست و حکومت می‌خواهد. آیا درباره سیاست و حکومت نیز شیخ نظری خاص دارد؟ گذشته از بوستان و گلستان که سعدی در آنها راجع به‌اخلاق پادشاهان سخن می‌گوید هم در دو رساله صاحبیه و نصیحة‌الملوک از سیاست سخن می‌راند و هم در قصاید. درست است که شاهزاده سعدی در بعضی موارد مثل شاهزاده ماکیاولی^{۱۵} است: فرصت‌جویی و حیله‌گر. اما این فرصت‌جویی و حیله‌گری در نظر سعدی فقط تا آنجارواست که نظم و امنیت ملک را حفظ کند. اگر به‌ستمکاری و بیدادی منتهی شود و بخواهد خودپسندی و بدرایی را بر تخت بنشاند نارواست.

با این همه آزادگی و عدالت‌جویی شیخ از این شاهزاده ماکیاولی رفتاری مثل رفتار انبیای تورات - داود و سلیمان - توقع دارد. اما منشأ این عدل و احسان که وی در سیاست لازم می‌شمارد نه یک قانون است و نه یک قرارداد اجتماعی. ترس از خداست و تسليم به حکم او. پادشاه در نزد سعدی شبان است و البته خواب و غفلت وی ممکن است حیات و امنیت گله‌بی را که وی بر آن مراقبت دارد تباہ کند. از این رو شاه را به‌هشیاری و مراقبت اندرز می‌دهد و از غفلت و تغافل بر حذر می‌دارد. تأکید می‌کند که وجود سلطان به‌رعیت بستگی دارد و بدون رعیت سلطان

به هیچ کار نمی‌آید. از این رو آن پادشاه که بر رعیت ستم روا می‌دارد در واقع خانه خویش را خراب می‌کند. پس وظیفه سلطان آن است که رعیت را حمایت کند، ضعیفان را از تجاوز اقویانگه دارد، لشکریان و دبیران را دلجویی کند، و از کار سایر اصناف خلق نیز غافل ننشیند.

وقتی سلطان تا این حد به احوال رعیت توجه دارد البته سایهٔ خدادست و اگرچه خلاف رأی او سخن گفتن و رأی جستن «به خون خویش باشد دست شستن» لیکن نه عدالت او اجازه می‌دهد که جان مردم - تنها به سبب مخالفت با آنچه سلطان اندیشیده است - برباد رود و نه آزادگی، که لازمهٔ مقام آدمیت است، این را تحمل می‌کند که ظلم و تجاوز را ببیند و دست بر روی دست بگذارد. شاهزاده سعدی البته صلح‌جوست زیرا تا وقتی با تدبیر کار بر می‌آید لازم نمی‌بیند که دست به شمشیر ببرد. جنگ هم اگرچه وقتی از تدبیر کار برنمی‌آید اجتناب ناپذیر است، لیکن ضرورت آن وقتی است که برای حفظ صلح و امنیت جنگ کنند. در غیر این صورت جنگ چه ضرورت دارد؟ برای نگهداری یک ملک عاریت که مثل بازیچه کودکان دست به دست می‌رود چگونه رواست که بیهوده خون انسانی ریخته آید؟

یادداشت‌ها

۱- در گلستان، طبع فروغی / ۶۰ می‌گوید: «در جامع بعلبک وقتی کلمه‌یی همی گفتم به طریق وعظ...» در باب آنچه سعدی راجع به احوال خود در آثارش گفته است. رجوع شود به مقاله سعید نفیسی، «سخنان سعدی درباره خود»، مجله مهر، سال ۵. درباره ابن الجوزی محتسب بغداد رجوع شود به مقاله عباس اقبال، سعدی نامه.

۲- عبدالعظيم قربی، مقدمه گلستان سعدی / نج - نه.

۳- در مقدمه بهارستان، جامی به مناسبت از گلستان چنین سخن می‌گوید:
 نه گلستان که روشهای ز بهشت
 خاک و خاشاک آن عبیر سرشت
 بابهایش بهشت را در ها
 فیض‌ده قصه‌هاش کوثرها

۴- رجوع شود به گلستان، فروغی / ۱۱۳.

۵- نظیر این مضمون که مناسب اشعار خیام است، در کلام سعدی فراوان است. مثل این اشعار:
 آن پنجه کمانکش و انگشت خط نویس هر بندی او فتاده به جایی و مفصلی

زدم تیشه یک روز بر تل خاک به گوش آمدم ناله‌ای در دنای
 که زن‌هار اگر مردی آهسته‌تر که اینجا دل و چشم و گوش است و سر
 ۶- برای نمونه رجوع شود به سلسله مقالات اینجانب تحت عنوان «یادداشت‌های حاشیه گلستان» [ص ۱۳۹ همین کتاب]

۷- همام تبریزی در این باب تعربیضی دارد:
 همام را سخن دلفریب شیرین هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
 و در باب رقابت و حسد سایر معاصران رجوع شود به داستان محکمه مجد همگر در باب سعدی و
 امامی، نقد ادبی ۱۹۵-۱۹۶.

۸- شبیلی نعمانی، شعرالعجم، ج ۲ / ۹۷ و ۹۰.

۹- عبدالعظيم قربی، مقدمه گلستان / صح - صد.

10- Reman, J.A. 1880, XVI, 30.

11- Massé, H., *Essai sur le Poete Saadi*, Paris 1919.

۱۲- رک: «سعدی در اروپا» [صفحه ۱۰۳ همین کتاب]

۱۳- L'Extase رجوع شود به شرقیات هوگو، پاریس ۱۸۸۰ / ۱۹۵-۶.

۱۴- دکارت در آغاز رساله گفتار در روش راه بردن عقل (ترجمه فروغی، سیر حکمت در اروپا، ج ۱)

۲۱۳) می‌گوید: میان مردم عقل از هر چیز بهتر تقسیم شده است، چه هر کس بهره خود را از آن چنان تمام می‌داند که مردمانی که در هر چیز دیگر بسیار دیرپسندند از عقل بیش از آنکه دارند آرزو نمی‌کنند. و نظیر آن، گفته سعدی است در گلستان / ۱۲۴، که می‌گوید: همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

**گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد
به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم**

۱۵- مراد شاهزاده‌یی است که ماکیاولی Machiavelli حکیم ایتالیایی در طی کتاب موسوم به *Prance* (شهریار) وی را توصیف می‌کند.

سعدی در اروپا*

سیصد سال پیش از این، آندره ریه^۱ خاورشناس فرانسوی ترجمه منتخبی از گلستان را در پاریس چاپ کرد. این ترجمه که عنوان آن «گلستان، یا کشور گلها»^۲ بود، با همه نقائصی که داشت، از طرف صاحبنظران اروپا که برای نخستین بار، با یکی از آثار بدیع ادبیات ایران مواجه می‌شدند، با شوق و علاقه سرشار استقبال گشت.

گرچه اول بار، فرانسه این افتخار را یافت که سعدی را به مردم مغرب زمین معرفی کند اما حریفان دیگر درین راه از او واپس نماندند. یکسال بیش از طبع ترجمه «ریه» نگذشته بود که فریدریش اکسن باخ^۳ آن را بزبان آلمانی ترجمه کرد. از آن پس ادب پژوهان کشورهای اروپا، این میهمان روحانی مشرق را با مهروگرمی تمام پذیره آمدند.

در ۱۵۶۱، زانتیوس^۴ آنرا برای شاهزاده ساکسن به لاتینی ترجمه کرد. در ۱۶۵۴، اولئاریوس^۵، دوباره آن را به آلمانی ترجمه نمود. در ۱۷۷۴ منتخبی از حکایات آن

*. نقل از کتاب یادداشت‌ها و اندیشه‌ها.

- | | |
|-------------------|-----------------------------------|
| 1. A. Ryer | 2. Gulistan ou L'Empire des roses |
| 3. Fr. Ochsenbach | 4. Gentius |
| 5. A. Oléarius | |

به وسیله سالیوان استفن^۱ بزبان انگلیسی ترجمه شد.

بدینگونه بود که سعدی به ادبیات اروپا معرفی گردید و بزودی فرهنگ اروپا در مقابل نبوغ حیرت‌انگیز او سر تعظیم فرود آورد. با این حال مدتی انتظار لازم بود، تا اروپا چنانکه باید سعدی را بشناسد. زیرا فقط در قرن نوزدهم بود که ترجمه‌های کاملی از گلستان و بوستان در زبانهای اروپائی انتشار یافت: درین قرن بود که دفرمری^۲ ترجمه گلستان و باریه دو منار^۳ ترجمه بوستان را با مقدمه و حواشی مفید و محققاً به زبان فرانسه منتشر نمودند. درین قرن بود که گلستان را گراف^۴ به زبان آلمانی، نازاریانتس^۵ به زبان روسی، ایستویک^۶ به زبان انگلیسی و کازیمیرسکی^۷ به زبان لهستانی ترجمه کردند. با آنکه سعدی وضع ظاهري و معنوی کشور خود را توصیف می‌نمود و به قول سمله^۸ همه جا از بیابانها، غلامان، شتر و سفر مکه گفتگو می‌کرد اما چون زندگانی عمومی را وصف می‌نمود توانست بیگانگان را نیز مجذوب خویش کند. چنانکه تنها گلستان تاکنون بیش از شصت بار ترجمه شده و هر ترجمه چندین بار به طبع رسیده. ترجمه بوستان و آثار دیگر سعدی و مقالات و ملاحظات انتقادی خاورشناسان درباره این شاعر، نیز به قدری مفصل به نظر می‌رسد که فقط ذکر آنها در خورکتاب جداگانه‌ای است. کافی است گفته شود که درین سیصد سال بیش از شصت تن از خاورشناسان درباره سعدی و آثار او غور و تحقیق کرده و هر کدام از جهتی درباره او بحث نموده‌اند. گارسن دوتاسی^۹ می‌نویسد: «سعدی تنها نویسنده ایرانی است که نزد توده مردم اروپا شهرت دارد» شاید اینکه، سعدی با مهارت بی‌نظیری، جد و هزل را در هم ریخته و «نوشداروی تلخ پند را به شهد ظرافت برآمیخته» درین شهرت بی‌تأثیر نباشد. زیرا از آنجاکه وی

1. Sullivan Stephen

2. Défremery

3. Barbier de Meynard

4. K. H. Graf

5.S. Nazariantz

6. Eastwick

7. Kazimirski

8. Semelet

9. Garcin de Tassy

از هرگونه موضوع سخن می‌گوید و از هر سخن اندیشه‌ای یاد می‌کند، آثار وی برخلاف بسیاری از نویسنده‌گان شرقی، خواننده را کسل نمی‌کند، بلکه با نکته‌ها و لطیفه‌هائی که مخصوص خود اوست، بهوی ذوق و وجود تازه‌ای می‌بخشد و در برابر عظمت خود به اعجاب وا می‌دارد. این نکته، اگرچه ادوارد برون آن را تأیید نموده اما برای بیان سرّ شهرت سعدی، در اروپا کافی نیست. خواننده‌گان فرنگی در مطالعه آثار هر شاعر شرقی، بیگانگی او را احساس می‌کنند اما در مورد آثار سعدی چنین نیست و هانری ماسه تصدیق می‌کند: «که حتی وقتی آثار وی را از روی یک ترجمه مطالعه می‌کنند، آن ارتباط دائمی و متناسبی که بین عقل و تخیل وجود دارد، آن فلسفه که هر ذوق سليم می‌پذیرد و آن اصول اخلاقی که به اسلوب واحدی درآمده، همه اینها سعدی را در نظر خواننده فرنگی مانند یک شاعر جهانی جلوه می‌دهد». عبّث نیست که ارنست رنان منتقد هوشیار و صاحب نظر فرانسوی از روی انصاف می‌گوید:

«سعدی واقعاً یکی از گویندگان ماست. ذوق سليم تزلزل ناپذیر او، لطف جاذبه‌ای که به آثار او روح خاصی می‌بخشد، لحن سخريه آمیز و پر عطوفتی که با آن معايب و مفاسد جامعه انسانی را ریشخند می‌کند، اينهمه اوصاف که در نویسنده‌گانی شرقی بندرت یافت می‌شود، او را در نظر ما عزیز می‌دارد. وقتی آثار او را می‌خوانند گوئی با یک نویسنده اخلاقی رومی، یا یک منتقد بذله‌گوی قرن شانزدهم سروکار دارند.» باریه دومnar هم می‌گوید:

«در آثار او مواردی هست که لطف طبع هوراس، سهولت بیان اوید قریحه بذله‌گوی رابله و سادگی لافونتن را می‌توان یافت.» بی‌گمان یکی از جهات شهرت جهانی و قبول عام سعدی را در همین نکته باید جست. همان روح خرم و نستوه که در آثار هوراس تجلی می‌کند، در اثر سعدی نیز جلوه‌گر است. همان قریحه انتقاد که در فدر وجود دارد در سعدی نیز به نظر می‌رسد. در ارکستر دلاویز سعدی، نغمه‌های شورانگیز آناکرئون با آواز لطیف هوراس درمی‌آمیزد، تنها سعدی نیست

که از بی‌باقائی دنیا و ناپایداری جاه و جلال این جهان سخن می‌گوید، هوراس نیز در منظومه «Epitre à Torquatus» همین معنی را می‌پرورد. همان اندرزی را که گلی خوشبوی در حمام به سعدی می‌دهد، عطردانی خالی از عطر در رهگذری به فدر الهام می‌کند. معانی و افکار سعدی هرگز کهنه نمی‌شود و با ادبیات جهان همواره هماهنگی خود را حفظ می‌نماید عواطف عالی و افکار بلندی که گویندگان رمانتیک درباره عشق و شفقت و صلح دوستی و نوع پروری اظهار کرده‌اند در آثار سعدی نیز مجال بیان یافته، کیست که از لانگفلو بشنود:

All that inhabit this great earth
 Whatever be their rank or Worth
 Are kindered and allied by birth
 And made by the same clay,

واز سعدی به خاطر نیاورد:

بنی آدم اعضای یک دیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند و یا فی المثل قطعه بدیع جذبه (Extase) را در شرقیات هوگو بخواند و در آن گوشة خلوت کنار دریا، نغمه امواج کفالود را که در پیشگاه عظمت آفرینش به آهنگ خدائی ترنم می‌کنند بشنود و سعدی را به یاد نیاورد که همه کائنات را از کبک و غوک و بلبل و بهائم در تسبیح و خروش می‌بیند و می‌گوید:

عقل و صبرم بیرد و طاقت و توش	دوش مرغی به صبع می‌نالید
مگر آواز من رسید به گوش	یکی از دوستان مخلص را
بانگ مرغی چنین کند مدهوش	گفت باور نداشت که ترا
مرغ تسبیح خوان و من خاموش	گفتم این شرط آدمیت نیست

از همان زمان که ترجمه ریه و ژانتیوس در اروپا منتشر شد، گویندگان فرنگی ازین منبع الهام مایه گرفتند. ژان دولافونتن پیش از همه به این سرچشمه فیض راه یافت. در مجموعه امثال منظوم او، قصه‌هایی چند وجود دارد که به تصدیق صاحب خبران اروپا از سعدی اقتباس شده. قصه آن ستاره‌شناس که به چاه اندر افتاد وی را

گفتند، تو که پیش پای خویش نیاری دید بر فراز سر خود چه توانی خواند! حکایت آن منجم را به خاطر می‌آورد که سعدی هوشمندانه از قول صاحبدلی در حق او می‌گوید:

تو بر اوج فلك چه دانی چیست چون ندانی که در سرای تو کیست
 حکایت «رؤیای مغول» نیز بی‌گمان از آن حکایت گلستان اقتباس شده که سعدی در طی آن می‌نویسد: «ندا آمد که این پادشاه به ارادت درویشان در بهشت است و آن پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ». حکایت «گوش خرگوش» و قصه بخلی که زرش بردن و سنگ به جای آن نهادند نیز از حکایات سعدی آب خورده است. تردید نیست که اگر انتشار ترجمه ریه نبود، اروپا از اینگونه آثار خالد محروم می‌ماند.
 در قصه‌های Le Bailley سن لامبر، لسینگ، و Pignotti نیز تأثیر سعدی آشکار است.

در قرن هجدهم، آسیا، این مهد تمدن‌های کهن، در نظر مردم اروپا عظمت و جلوه سحرآمیزی داشت، سعدی نیز یکی از مظاهر این عظمت بود و مظهر کاملی بود. ازین روکسانی که خاطره‌های مبهم اما پرزرق و برق از مشرق داشتند، با شوق و علاقه خاصی سعدی و آثار او را تلقی می‌کردند. ولتر گلستان را خوانده بود و از ترجمه آن سخن می‌راند. حتی، مضامینی هم از آن اقتباس کرده بود. مادام رولاند، توجه و علاقه خاصی به سعدی داشت و در نامه‌های معروف خود، احیاناً به لطایف و نکات او استشهاد می‌نمود. گوئی در آن روزگار آشنائی به آثار شرق، خاصه سعدی از علائم فرهنگ و تربیت به شمار می‌رفته و کسانی که به اینگونه آثار وقوف داشتند از آن به خود می‌بالیده‌اند.

ظهور رمانیسم که خود تا اندازه‌ای مرهون انتشار اینگونه آثار شرقی بود مجال تازه‌ای برای انتشار آثار سعدی پدید آورد. آنها که سلسله جنبان این نهضت بودند به آثار وی با دیده توقیر و تحسین می‌نگریستند، ویکتور هوگو، یکی از عبارتهای مقدمه گلستان را سرلوحه کتاب «شرقيات» قرار داد. در عین حال سعی کرد اسلوب بيان خود را، درین کتاب، با معانی و مضامین سعدی، که مظهر شرق محسوب

می شد، زینت بخشد. قبل از او نیز گوته در دیوان شرق و غرب این کار را کرده بود. در یادداشت‌های روکرت Poetisches Tagebuch که بعد از وی به وسیلهٔ خواهرش منتشر گشته نیز قطعه‌ای دربارهٔ سعدی وجود دارد. در آثار هردر، موسه، و بالزاک نیز نام سعدی ذکر شده و هر کدام به شیوه‌ای او را ستوده‌اند. اوژن مانوئل شاعر معروف متأخر نیز، که در آغاز قرن حاضر در پاریس درگذشت، تحت تأثیر جاذبهٔ سحرانگیز بیان سعدی واقع گشته و در کتاب «اشعار خانه و دبستان» حکایت آن شب سعدی را که در کودکی «در خدمت پدر نشسته و مصحف عزیز را در کنار گرفته بود» اقتباس کرده و با اندک تغییری آن را به خود نسبت می‌دهد. در پایان این حکایت، همچنان که سعدی از قول پدر می‌گوید: «جان پدر تو نیز اگر بختی به که در پوستین خلق افتی» وی نیز گوید:

L' indulgence, mon fils, est la grande vertu

Si vraiment tu priais, comment les verrais-tu

باری اروپای معاصر نیز سعدی را فراموش نکرده و گوئی به رغم این‌همه بُعد زمانی و مکانی هنوز برای درک و قبول افکار و عقاید او حاضر است. درین مورد مجاهدت‌های ذی قیمت خاورشناسان را که در معرفی سعدی به اروپا سعی جمیل مبذول کرده‌اند هرگز نباید فراموش کرد و مخصوصاً رسالهٔ محققانهٔ خاورشناس فرانسوی هانری ماسه را، که بسیاری از مطالب این مقاله از آن اقتباس شده، همواره باید به خاطر داشت.

سعدی شاعر و معلم اخلاق*

پاره‌یی ابهام‌ها در باب زندگی و سرگذشت سعدی هست که رفع آنها تاکنون ممکن نشده است. بیشتر آنها همچنان است که حل نهائی آنها کمک زیادی به شناخت بهتر سعدی به عنوان شاعر، اندیشه‌ور، و نویسنده نمی‌نماید.

مسئله نام است که مشرف است یا مصلح، و منشأ تخلص که آیا منسوب به سعد زنگی یا نواده اوست و یا به‌بنی سعد از انصار خزرجی مقیم فارس، و نیز مسئله تاریخ تولد و وفات که چند سالی پس و پیش بودن آن برای شناخت شاعر یا ارزیابی اثرش اهمیت زیادی ندارد - هرچند تصور یک عمر طولانی-صدساله یا بیشتر درباره او بحث‌هایی را بر می‌انگیرد که در طرز تلقی منتقد امروزی از شعر او هم ناچار تأثیر می‌گذارد.

وقتی با وجود مرور شصت سال از مراسم یادبود هفت‌صدمین سال تصنیف شدن گلستان، هنوز یک نسخه کامل که بر مبنای اصول علمی نقد متون آماده شده باشد از مجموعه کلیات او طبع و نشر نشده است، تحقیق دقیق در احوال او ممکن نیست حتی داوری درباره شعر و نثرش هم اساس متقن ندارد و هرچه درین باب گفته می‌شود شخصی، ذوقی، و استحسانی است. لاجرم هر عیب و حسنه که به استناد نسخه‌های چاپی غیرانتقادی موجود بر کلام او وارد آید شیخ مسؤول آن نیست و چیزی را بر روی الزام نمی‌کند.

* نقل از کتاب حکایت همچنان باقی است.

در واقع بعد از یک قرن که از آغاز تحقیقات علمی و جدّی در باب سعدی می‌گذرد برآنچه تا شصت سالی پیش به وسیلهٔ شبی نعمانی، ادوارد براون، الطاف حسین حالی، هانری ماسه، میرزا عبدالعظیم خان قریب، عباس اقبال، و میرزا محمدخان قزوینی انجام شده است تقریباً چیز تازه‌یی افزوده نشده است و معلومات قطعی و جدی در باب سعدی دیگر چندان پیشرفت چشمگیری حاصل نکرده است. فقط بعضی ملاحظات انتقادی انجام شده است که اکثر آنها هم‌چون مبنی بر متون انتقادی قابل اعتماد نیست جز به میزان اصابت نظر احتمالی شخص منتقد و پایهٔ آشنائی او با مبانی و اصول نقد در خور توجه نیست. چرا، یک نکتهٔ جالب هست که در چهل سال اخیر بر آن تکیه بیشتر شده است و در تحقیقات گذشته چندان مورد نظر واقع نبوده است و آن شهرت و آوازهٔ فوق العادهٔ شیخ در همان عصر حیات خود اوست. چیزی که برای بسیاری از شاعرا و نویسنده‌گان دیگر غالباً بعد از مرگ و به تدریج رخ داده است و در مورد برخی از آنها درک اهمیت آثارشان به وسیلهٔ نسلهای بعد و به مثابهٔ یک کشف ادبی بوده است: اینکه ابن الفوطی صاحب مجمع‌الآداب از ادباء و محققان عربی زیان آن ایام به تصریح خودش در سال ۶۶۰ با سعدی مکاتبه می‌کند و نسخهٔ نمونه‌هایی از اشعار عربی او را درخواست می‌کند نشان می‌دهد که شیخ لااقل در سی سالهٔ اخیر عمر خویش در بلاد عربی زیان هم مثل آفاق زیان فارسی شهرت قابل ملاحظه‌یی داشته است. همچنین ارادت و اعتقاد عاشقانه‌یی که یک شاعر عارف این عصر سیف‌الدین فرغانی مقیم آق‌شهر از بلاد روم نسبت به شیخ اظهار کرده است و کلام او را با شوق و علاقه‌یی مریدانه تحسین و تقلید کرده است شهرت عظیم سعدی را در خارج از قملرو اتابکان فارس در خور ملاحظه نشان می‌دهد. طرز ذکری که همام تبریزی از شیخ دارد و نیز علاقه‌یی که امیر خسرو دهلوی و امیرحسن سجزی در هند نسبت به شیخ اظهار کرده‌اند پژواگ این آوازهٔ بلند شیخ در پایان عمر یا در دوران بلا فاصله بعد از پایان حیات اوست. روایت معروف ابن بطوطه جهانگرد عربی زیان مغربی نیز که در حوالی همان سالها تغنى یک بیت از غزل شیخ را از زیان ملأحان چینی

نقل می‌کند مؤید دیگری بر همین معنی است. حتی قضاوت معروف غیر منصفانه‌یی که بنابر مشهور مجد همگر در مقایسه بین شعر شیخ با کلام امامی هروی اظهار می‌کند اگر اصل مأخذ آن - روایت دولتشاه سمرقندی - قابل اعتماد باشد و سؤال از جانب پروانه روم مطرح شده باشد باز از شهرت فوق العاده سخن شیخ در خارج از محیط حیات او حاکی است و این معنی که سخن خود سعدی هم در جای جای کلیات موجود وی حاکی از آگهی و توجه شیخ به آن است، طی چهل ساله اخیر با انتشار کلیات دیوان سیف فرغانی و انتشار اجزاء مجمع الاداب ابن الفوَطی و دیوان همام تبریزی و آثار امیر خسرو و امیر حسن سجزی معلوم شده است.

شاید هیچ شاعر و نویسنده دیگر کلاسیک ایرانی از شهرت و قبولی که شیخ شیراز در تمام ایران و در سراسر قلمرو زبان فارسی پیدا کرده است بهره نیافته باشد و این خود بی تردید به خاطر تفوق فوق العاده‌یی است که سعدی تقریباً در تمام فنون و انواع شعر و نثر فارسی احراز کرده است. سعدی نه فقط با حیاط طولانی و پریار خود تقریباً سراسر قرن هفتم هجری را از حضور و نفوذ خود سرشار کرده است بلکه در قرون بعد از آن هم فروغ شهرت او تا به امروز نیز در سراسر آفاق ادب و فرهنگ ایرانی یک لحظه هم معروض خسوف یا افول نشده است.

در اعتقاد قدما، لااقل از عهد تیموریان، سعدی یک تن از ارکان ثلاثة ادب فارسی محسوب می‌شد و حتی در مجرد شعر نقادان آن عصر وی را با فردوسی و انوری پیامبران سخن خواندند - که گویی تلقی الهام می‌کرده‌اند و با اعمال رویت و سعی و جهد شعر نمی‌گفته‌اند. اینکه او را در ردیف فردوسی خوانده‌اند البته مایه مباراک است اما اینکه انوری را با آن دو در یک ردیف شمرده‌اند ظاهراً باید از تفاوت ذوقها ناشی باشد یا از انحطاط ذوق شعر در عصر تیموریان که فراین دیگر هم مؤید آنست.

با این حال کسانی که به عصر و محیط او نزدیک بوده‌اند غور و عمق شعر او را غالباً و رای ادراک عوام تلقی می‌کرده‌اند و شاید بسیاری از مردم شیراز در آن ایام

قول مؤلف کتاب شدالازار را تأیید می‌کرده‌اند که می‌گوید عوام خلق فقط از ظاهر کلام شیخ بهره می‌یابند و در سخن او باطنی هست که فقط هوشمندان و ارباب فهم آن را ادراک می‌توانند کرد.

سعدی مهندس و معمار بزرگ نثر فارسی، استاد و سرمشق تقلیدناپذیر غزل عاشقانه در شعر دری و ممتازترین سرایندهٔ شعر تحقیقی و تعلیمی عرفانی در تمام اعصار شعر فارسی است. آخرین مظهر کمال در سراسر ادبیات ایران است. تامدتها بعد از او شعر فارسی فقط حافظ را در طراز او به وجود آورد و نثر فارسی دیگر تقریباً هیچ چیزی که با کلام او قابل مقایسه باشد به وجود نیاورد. قبل از او هیچ کس جز فردوسی نیست که با او در مجرد شاعری قابل مقایسه باشد و شک نیست که مولانای مثنوی و دیوان شمس را با معیار مجرد فنون شاعری نمی‌توان سنجید. در زمینهٔ نثر تنها ابوالمعالی نصرالله منشی کلیله است که لطافت و سلاست کلام سعدی هم او را پشت سر گذاشته است.

садگی و روشنی بیان او نه فقط گلستانش را سرمشق بلاغت فارسی کرده است بلکه رسالات او را در باب عشق و عقل و مجالس پنجگانه هم در اوج لطف و زیبایی نثر ساده عهد کلاسیک فارسی قرار داده است. در شاعری نیز در تمام فنون و اغراض شعر تقریباً بی‌رقیب است قصیده‌اش غالباً وعظ و تحقیق است مدیحه هم می‌پردازد اما نه در ستایش راه انحراف می‌پوید، نه ممدوح را بدون نصیحت یا ملامت رها می‌کند، مرثیه می‌گوید و لحن کلامش گه گاه چنان سوز و درد دارد که پیداست انگیزه او احساس دوستی است طمع سودجویی از بازماندگان ندارد. در توصیف احوال و اعیان، دقت نظر او طبیعت و اشیاء را روح و حیات می‌بخشد و هرزیبایی را که در نهان اشیاء و اعیان هست ظاهر و دل انگیز می‌کند. غزل می‌گوید و از تجربه شخصی خویش به آن اصالت و احساس واقعیت می‌دهد.

در غزلهایش انسان صدای قلب پر احساس شاعر را آشکارا درک می‌کند. عشق که بُن‌مایهٔ این غزلهاست تجربهٔ حیات اوست - تجربهٔ روزهای افتاد و دانی. اینکه تمام جلوه‌های عشق از شوق و درد و شور و خشم و رشک و مهر و یأس و امید و

اندوه و شادی در غزلها یش هست از آن روست که از تجربه حیاتی او نشان دارد. با آنکه اکثر این غزلها رنگ عاشقانه دارد و رندی و مستی و خرابات را در مفهوم ظاهر متداول این الفاظ تصویر می‌کند بسیاری از آنها نیز از چاشنی عرفان خالی نیست. عاشقانه‌هایش از ذوق و نکته‌دانی و شرم و پاکدامانی لبریز است، و جز به‌ندرت، به شعر کامجویی خالص تبدیل نمی‌شود. عرفانش معتل ترین، بی‌ریاترین و عملی‌ترین نمونه عرفان است. شطحیات عربیده‌جویانه، و دعویهای گزارف هذیانی که در کلام اهل سُکر موجب رمیدگی خاطره‌است جز به‌ندرت در مطاوی آنها نیست و تأثیر تصوف مبنی بر صحنه شیخ شهاب الدین سهروردی مرشد و مریبی معروف او در آنها هویداست. در مثنوی سرایی بوستانش نمونه عالی‌ترین تجربه در شعر تحقیقی و تعلیمی است. برخلاف گلستان که عالی‌ترین نمونه واقع‌گرایی - رئالیسم - را در نثر کلاسیک فارسی جلوه می‌دهد بوستان متعالی‌ترین اوج معنی‌گرائی - ایدئالیسم - در شعر تعلیمی فارسی است و سادگی و ژرف‌نگری بیان وی آن را از آثار پیشروان این شیوه - سنائي و خاقاني - متمایز می‌دارد.

سعدی وجود دوگانه‌یی است اما این امر در عین آنکه به شخصیت هنری او دو بُعد متمایز داده است آن را به هیچ وجه دچار تعارض، تزلزل، و تضاد نکرده است. در درون او یک شاعر که دنیا را از دیدگاه عشق می‌نگرد با یک معلم اخلاق که انسان را در مسیر تکامل اخلاقی دنبال می‌کند همخانه است - دو همخانه که سر همزیستی را از طبیعت وی آموخته‌اند. درینجا شاعر برای معلم اخلاق ترانه محبت و صفا می‌خواند و وی را به پیروزی نهائی انسانیت امیدوار می‌سازد. معلم اخلاق هم طرح تربیت و ارشاد نفوس را که تعلیم فلسفی اوست به نغمه چنگ جادویی شاعر گره می‌زند و آن را در سراسر آفاق فکر و هنر به پرواز در می‌آورد.

معلم اخلاقی که در اعماق ضمیر شیخ در کنار یک شاعر حساس شورمند سر می‌کند منادی اخوت انسانی و مبشر عدالت اجتماعی است و او این هر دو را لازمه درک درست از مفهوم آدمیت می‌داند. این مفهوم اخوت انسانی را وی بالحن یک واعظ و یک پیام‌آور اعلام می‌کند. بنی آدم اعضای یکدیگرند - و یک حدیث نبوی

که می‌تواند منشأ الهام این اندیشه وی باشد طرز اعلام تکان دهنده پیام آورگونه آن را توجیه می‌کند. صدای پرطین او در طی آن ایام که شدیدترین، خونین‌ترین، و بی‌حاصل‌ترین جنگ‌های دینی، شرق و غرب را عرضه کشتار و ویرانی کرده است یک اخطار الهی است و اگر وجود آن جامعه عصر را بشدت تکان دهد البته غربت ندارد. اینکه شیخ در سالهای پایان عمر، از عزلتکده خانقاہ خویش که از عهد سلجوقشاه بدانجا پناه برده است برای انکیانوی مغول نصیحت‌نامه می‌نویسد، و شحنگان مغول را با نامه و پیام الزام به رعایت عدل و احسان می‌کند از آن روزت که معلم اخلاقی درون او اجازه‌اش نمی‌دهد تا شهر و اقلیم خود را عرضه درنده‌خوییهای وحشیانه عمال حکومت ببیند و او بی‌احساس مسؤولیت آرام و خاموش ناظر آنگونه بی‌رسمیها و بیدادیهای غیرانسانی باشد.

سعدی در مواعظ و قصاید تحقیقی خویش مفهوم اخوت انسانی را که مضمون حکم حدیث نبوی هم هست به طور ضمنی مبنای الزام عدل و احسان قرار می‌دهد و در شریعت وجود آن و مرمت انسانی این معنی را جایز نمی‌داند که در عالمِ برادری که بین انسانها هست یک برادر از پرخوری آماش کند و برادر دیگر از گرسنگی و نزاری جز رمقی برایش باقی نماند. این یک به خاطر فقر از فواید هدایت محروم ماند و آن یک در پرتو نعمت از هرگونه برکت بهره‌یاب شود - و باز آن که از دولت و اقبال نصیب دارد الزام عدل و احسان را که حکم شرع است شامل تعهد وی در سعی برای ایجاد نوعی مساوات در فرصتها برای برادر محروم تلقی ننماید.

سعدی اگر سعدی نبود در نزد اهل عصر یا نسلهای بعد فیلسوف یا حکیم خوانده می‌شد اما او سعدی بود و عنوان فیلسوف یا حکیم چیزی بر حیثیت او نمی‌افزود. شاید هم روشنی بیانش که در طرز تحریر حکمت بی‌سابقه بود او را از اینکه مثل سنائی، خاقانی و نظامی عنوان حکیم را هم بر عنوان شاعری خویش بیفزاید معاف داشت. چون برای آنکه انسان حکیم شود یا در حلقة اهل فلسفه درآید غالباً زیانی پیچیده و هولانگیز و بیانی عاری از صراحة و وضوح لازم دارد که طبیعت و فطرت، شیخ را از این ویژگی که برای شاعر و معلم اخلاق نقیصه‌یی

محسوب می‌شد برکنار نگهداشته بود.

با این حال سعدی، بی‌آنکه عنوان حکیم یا فیلسوف را بر خود بیند حکمت خود را تعلیم می‌کرد. حکمت او هم شامل جستجوی جواب برای سؤالهایی که طی قرنها بی‌جواب مانده بود نمی‌شد بحث در باب ماهیت وجود، بحث درباره توالی و غایات سلسله علت و معلول و بحث در باب ارتباط حدوث و قدم را شیخ به‌اهل مدرسه وا می‌گذشت و خود بیشتر درباره انسان و سرنوشت او، و اینکه تربیت و اخلاق را چگونه می‌توان وسیله نیل او به سعادت دنیوی ساخت می‌اندیشید.

سعدی دنیای عصر را گمراه، بیمار و محتاج هدایت و تربیت یافت و پنداشت تا وقتی نیازش به رفع ظلم و تبعیض و توهم باقی است حکمت راستین جز به آنچه تعلق به تربیت و اخلاق دارد به کار دگری نباید بپردازد. عشق هم که جانمایه شعر است اگر وسیله‌یی برای تربیت و اخلاق تلقی نشود متنضم کمالی نخواهد بود. اینکه عشق در کلام او از عشق به انسان تجاوز می‌کند عشق به انسانیت - به عالم انسانی - می‌شود و غالباً از آنجا هم در می‌گذرد و به تمام کاینات تسری پیدا می‌کند و سرانجام به عشق الهی منجر می‌گردد نشان می‌دهد که شیخ عشق را نه یک تجلی غریزه در دوران جوانی بلکه یک مسیر کمال و تکامل در تمام مدارج زندگانی تلقی می‌کند. ازین روست که در وجود او معلم اخلاق از اینکه با شاعری عاشق پیشه هم‌خانه است احساس خرسندي می‌کند.

این هم که در کلام معلم اخلاق گه گاه جد و هزل به هم در می‌آمیزد الزام طبیعت شاعری است که در وجود شیخ با او هم‌خانه است و البته به جلال و وقار تعلیم اخلاقی او هم لطمه‌یی وارد نمی‌کند. از قرنها قبل از سعدی هم بسیاری از صاحب‌نظران به‌این نکته برخورده بودند که معلم اخلاق از طریق اعمال تفریح و طبیت‌گه گاه توفیقی به‌دست می‌آورد که با کاربرد چوب و شلاق و توب و تشر دستیابی به‌آن، برایش ممکن نیست. لاجرم در تعلیم حکمت و الزام به اخلاق درشتی و نرمی به هم در به است، و هنوز بررسیهایی که به وسیله روانشناسی رفتار انجام شده است چیزی بهتر از این توافق و تعادل را در خور توصیه نمی‌یابد.

حکمت سعدی که حاصل تأمل شخصی او در اخلاق و تربیت است در مواقع و حکایات و تمثیلات او پراکنده است و بین اجزاء آن تسلسل منطقی تام نیست اما با تأمل در مجموعه اقوالش درین ابواب، می‌توان یک نظام منسجم و به هم پیوسته حکمت عملی را از ترکیب و تنظیم اجزاء آن استخراج کرد. در این مجموعه گلستان، بوستان، مواقع و بعضی رسالات تعلیمی شیخ مجموع یک دوره حکمت عملی هست - حکمت عملی به زیان شاعرانه که لاجرم، احساس هم به اندازه عقل در تکوین آن تأثیر دارد.

سعدی در گلستان دنیا را چنانکه هست تصویر می‌کند - بازشتها و زیباییها یش و با تضادها و ناهمواریها یی که در آن هست. در بوستان و همچنین در قصاید تحقیقی و بعضی رسالات تعلیمی دنیا را، بدانگونه که باید باشد به تصویر می‌کشد که دورنمایی از یک ناکجا آباد شاعرانه است. اما تعارض و تضاد بین این دو تصویر را نمی‌توان نشان تضاد و تناقض در اندیشه و بیان شاعر دانست. این تضاد و تناقض در طبیعت دوگونه دنیایی است که در طریق کمال و استكمال می‌پوید و مجرد تصور کمال آینده اش، ضرورت فقدان کمالش را در زمان حال الزام می‌نماید.

منتقدی مثل ادوارد براون که بر بعضی ازینگونه تضادها در کلام شیخ انگشت نهاده است تفاوت این دو مرحله از جهان نگری را در طرز تقریر وی در نیافته است. به علاوه تا دنیا آنچنان که هست تصویر نشود صورت حال آن بدانگونه که باید باشد به دیده پندار در نمی‌آید. این هم که دنیای گلستان تضادها و تناقضها یش به آسانی کشف می‌شود از آن روست که سعدی در آن کتاب به حدّ اعلای واقع نگری در شناخت احوال عالم دست یافته است. گلستان یک نمونه کامل و ایرانی مکتب رئالیسم قبل از به وجود آمدن آن مکتب ادبی است - و به خاطر همین واقع گرایی اوست که بعضی نویسنده‌گان غربی از اولین آشنایی با آثار شیخ نسبت به او شوق و ستایش قابل ملاحظه بی اظهار کرده‌اند.

از جمله، وقتی ارنست رنان نویسنده و منتقد معروف فرانسوی قرن اخیر می‌گوید سعدی یک تن از خود ماست، به همین واقع گرایی حاکم در شیوه انشاء

گلستان نظر دارد و رالف امِرسون شاعر و متفکر معروف دنیای ماوراء بحאר هم وقتی خاطرنشان می‌کند که سخن سعدی همواره سخن معاصر است نظر به بیان این نکته دارد که شیخ نیز مثل نویسنده‌گان و شعرائی چون شکسپیر، سروانتس و هومر، خطابش تنها به همزمانان و همزبانانش نیست به همه اهل عالم و به تمام نسلهای انسانی ناظر است.

جالب آنست که سیصد سالی بعد از نشر اولین ترجمه گلستان که بارها ترجمه‌های دیگر را به دنبال داشت هنوز یک محقق و زیاندان ایتالیائی عصر ما، الساندرو بائوزانی، از ترجمه‌ناپذیری کلام شیخ سخن می‌گوید و حق با اوست. شیوه بیان سهل و ممتنع که ویژگی سحرآمیز کلام سعدی است انسان را به ترجمه و تفسیر آن جرئت می‌دهد و بلا فاصله ژرفای حیرت‌انگیزی که در ورای سهولت ظاهری کلام او کشف می‌شود وی را از جرئت به این اقدام به وحشت می‌اندازد و در اقدام به آن دچار تردید می‌کند.

حق آنست که برای پژوهش بیشتر و ارزیابی باریک بینانه‌تر در آثار شیخ مؤسسه یا پژوهشکده‌یی خاص، در زادبوم او به وجود آید و درین زمینه تحقیق مستمری را با طرح و نقشه‌یی عملی دنبال کند. تدوین نسخه انتقادی قابل اعتماد، تألیف فرهنگ خاص الفاظ و تعبیرات و نشر نسخه‌های صحیح انتقادی و ارزان قیمت از کلیات شیخ از جمله اولین کارهایی است که این مؤسسه بر عهده خواهد داشت. تا وقتی یک پژوهشکده مستقل خاص تحقیقات و مطالعات راجع به سعدی در شیراز پا نگیرد گمان می‌کنم عزیزان و پاکان این اقلیم هنوز چنانکه باید حق عظیمی را که شیخ بر فارس و بر فارسی دارد ادا نکرده‌اند.

سعدی

در باب سعدی البته داوری درست بی تفصیل و تحقیق ممکن نیست و اینجا هم مجالی برای این تفصیل و تحقیق نیست. طرز سعدی بر پریاری لفظ و نازکی معنی استوار است و علی الخصوص شیوه سهل ممتنع در سخن او به سرحد اعجاز می‌رسد. معانی لطیف را سعدی در سهله‌ترین عبارت بیان می‌کند و کلام او از تعقید لفظی و معنوی خالی است و اثر صنعت در آن دیده نمی‌شود هرچند یکسره از صنایع نیز خالی نیست. معانی او هرچند گه گاه کاملاً عادی است به هیچوجه مبتذل و دست فرسود به نظر نمی‌رسد بلکه همواره لطف ذوق و قدرت تعبیر شاعر در آن تصرفات مناسب می‌کند و آنها را از حدود معانی متعارف بالاتر می‌برد. در سخن او جد و هزل به هم می‌آمیزد و رقت معنی با دقت عبارت جمع می‌آید. خلل‌های لفظی و معنوی و ارتکاب ضرورات در شعر او اگر هست چندان اندک می‌نماید که هیچ به نظر نمی‌آید و نقل معانی و تضمین ابیات دیگران هرچند در شعر او نمونه‌هایی دارد لیکن قدرت ابداع و قوت تصرف او در آنگونه موارد به قدری بارز و روشن است که غالباً بی هیچ تأمل تفوق و تقدم او بر متقدم و سابق روشن می‌گردد و البته با تبحّری که او در ادب تازی و پارسی دارد عجب نیست که آثاری از افکار دیگران در شعر و نثر وی انعکاس یافته باشد. شهرت او بیشتر در غزل است که حتی مایه رشک معاصران نیز مثل همام تبریزی و دیگران گردیده است و امیر خسرو و خواجه

* نقل از کتاب: سیری در شعر فارسی

حسن و خواجه‌ی کرمانی نیز اندکی بعد او را درین شیوه استاد مسلم شمرده‌اند. ادعای امیرخسرو که می‌پندارد کلام سعدی جز در شیوه غزل لطفی ندارد درست نمی‌نماید و قدرت شیخ در همه فنون سخن از مدح و هجا و نسب و رثا و ععظ و حماسه و جد و هزل مسلم است و در همه این انواع ذوق مبدع او تصرفات مناسب کرده است. در قصاید و مداعی اسلوب او بدیع و ابتكاری است و صراحت لهجه‌یی که در نصیحت و ملامت ممدوح و تشویق او به دین و عدل می‌ورزد در اسلوب مدیحه سرائی انقلابی محسوب است و این امر در مقام خود از تجدد و تغییری که سنائي و خاقاني در قصاید ععظ و تحقیق خویش پدید آورده‌اند دست کم ندارد. سعدی نامه یا بوستان او بیش و کم از همانگونه معانی عرفانی و اخلاقی که در حدیقه سنائي آمده است مشحون است اما جنبه شعری در آن بسیار قویتر است و این نیز در نظم مثنوی ابتكاری محسوب است و مخزن الاسرار نظامی هم از حیث وضوح معنی و هم از جهت لطف تمثیل فرود بوستان شیخ است. در رثاء او جذبه و سوز خاصی مشهود است و علاوه بر مرثیه‌های پرسوزی که در باب شهزاده جوان سلغری گفته است دو قصيدة پارسی و تازی هم که در رثاء مستعصم و زوال خلافت بغداد گفته است بی‌اندازه مؤثر و گیراست مخصوصاً که این هر دو مرثیه در ندبه بر مصائب قومی و ملی است نه مصائب فردی و شخصی. در هجو هم هرچند سعدی افراط نمی‌کند اما دستی قوی دارد و هزل و طبیت او هم اگر گه گاه خلاف عفت و اخلاق است باری همواره نمکین و دلپذیر است. در شیوه رزم و حماسه نیز که یکجا با نظامی یا فردوسی سرچالش داشته است چندان در نمانده و استعمال پاره‌یی الفاظ مناسب بزم که بعضی دلیل ضعف او در حماسه می‌دانند در واقع نشانه قدرت و مهارت اوست چون با مهارت و به جا به کار رفته و مقتضیات احوال در آنها رعایت شده است و در حقیقت مثل این است که درین فن نیز تجدد و تصرفی به عمل آورده است و هرچند شیخ به فردوسی و نظامی هردو معتقد بوده است و با آثار آنها آشنایی تمام داشته است و قوت خاطرا او هم آن مایه بوده است که از عهدۀ فهم و ادراک احوال و مقتضیات اسلوب حماسه برآید لیکن غلبة ذوق

ابداع و اباء از تقليد او را درین فن نيز به ابتکار طريقة خاص و اداشته است که چون اثر حماسی مستقلی به وجود نياورده است نمی توان حدود و مختصات آن طريقه را تعیین کرد. اما عدم التفات به ایجاد یک اثر مستقل کامل رزمی یا حماسی دلیل عدم قدرت او درین فن نیست بلکه نشان می دهد که او به علت توجه به مقتضیات اجتماعی عصر به عمد از اشتغال بدین فن تن زده است. به هر حال سعدی در تمام فنون و انواع سخن مهارت داشته و در اکثر آنها تصرفات بدیع کرده است، لیکن در بیان احوال عشق و عاشقی و ذکر معانی اخلاق و تحقیقی سرآمد شعرای ایران است و شاید در ادبیات جهان نیز ازین حیث نظیر او را بسیار نتوان یافت.

این مایه قدرت و بлагت را که موجب تحسین و اعجاب عام و خاص در حق سعدی شده است خود شیخ نیز نیک دریافته است و به همین سبب هست که مکرّر به لطف سخن خویش می نازد و بر مذعیان و حتی متقدّمان تعریضها و طعن‌هادارد و مخصوصاً از مدحتگری آن گونه شاعران که مثل گدایان خرمن روی به هر سوی می ڈارند و به تحسین ناسزايان بيهوده لب می گشایند تبری اظهار می کند:

گويند سعدیا ز چه بطال مانده بی	سختی مبرکه وجه کفافت معین است
یک چنداگر مدیع کنی کامران شوی	صاحب هنر که مال ندارد مغابن است
آری مثل به کرکس مردارخور زند	سیمرغ را که قاف قناعت نشیمن است
صد گنج شایگان به بهای جوی هنر	منت برآنکه می نهد و حیف بر من است

گلستان سعدی*

شیخ سعدی مصنف گلستان (وفات ۶۹۱) که از جوانی در بغداد خلفاً تربیت یافت، در نظامیه آن درس خواند، و با مشایخ آن از صوفیه و فقها و اهل حدیث ارتباط داشت و در عین حال از لذت عشق و سماع و از هیجان مسافرت‌های دور و دراز هم بی‌بهره نماند، مقارن تصنیف گلستان (۶۵۶) که تازه از شام به شیراز بازگشته بود شاعری زیان‌گشاده و واعظی مردم‌آمیز بود، و این احوال همراه با تجارب حیاتِ گذشته تأثیر بارزی در سبک بیان او گذاشت چنانکه از همان آغاز ورود به فارس رقصه منشائش چون ورق زر همه جا می‌رفت و مثل شعر او از همان ایام مقبول خاص و عام بود. به‌حال در تمام قلمرو نثر فارسی گلستان او اثری بی‌همتا ماند که در عصر رواج نثر فنی و رای صنعتگریها و پیرایه‌بندیهای اهل صناعت قرار گرفت و با جمع بین جد و هزل و طبیت و صنعت مقوله‌یی یکتا با ویژگیهای تنگیاب به وجود آورد که خاص اوست.

سعدی در این کتاب ظریف که هشت باب بیش ندارد و دیباچه آن هم مثل بابهایش از سخنان تکلف‌آمیز عاری و از نکات اخلاقی و تربیتی مشحون است بین جد و هزل، بین قصه‌نویسی و مقامه‌پردازی و بین طبیت و تربیت چنان تلفیق معتلی به وجود آورده است که در هیچ اثر دیگر همانند ندارد. در واقع با آنکه اقوال نویسنده در جای جای کتاب خواننده را به چالش می‌طلبد و با آنکه حکایاتش همه

* نقل از کتاب: گذشته‌ادبی ایران.

سر تا پا خالی از عیب و ایراد نیست بعد از قرنها که از تصنیف آن می‌گذرد چنان می‌نماید که نویسنده یک انسان عصر ماست. در بین ما سرمنی کند و از زبان ما سخن می‌گوید و بالحنی آمیخته به جد و هزل جامعه ما را که مثل جامعه او از ضعفهای مژمن انسانی رنج می‌برد تصویر می‌کند و زشت و زیبای آن را چنان که هست نشان می‌دهد. از آنچه در آن انسانی است اظهار خرسنده می‌کند و از آنچه حاکی از خوبی بهیمی ماست بالبختی آکنده از یأس و ترحم می‌گذرد و به هر حال از عصر ما و زبان ما و حال ما فاصله زیادی نمی‌گیرد.

طرز بیان شیخ هم به رغم آنکه پاره‌یی الفاظ و تعبیرات آن امروز دیگر دارد رفتہ رفته منسوخ می‌شود همچنان در اوج بلاغت و لغت فارسی مرتبه‌یی بی‌همانند دارد و اخذ و نقل و تضمین برخی اقوال و تعبیرات وی هنوز کلام نویسنده امروزینه را هم لطف و رونق می‌بخشد و هیچ گونه بوی کهنگی هم در آن به جای نمی‌گذارد. تنوع جویی سعدی که علاقه او به مسافرت‌های دور و درازش هم از آن ناشی است گاه‌گاه وی را از توقف در موضع فکری واحد و ثابت هم مانع می‌آید و ازین‌جاست که در برخی بابهای گلستانش حکایات و اشاراتی هست که با آن بابها چندان مناسب نمی‌نماید و از جمله در پاره‌یی سخنانش که در باب اخلاق و تربیت می‌آید گاه نکته‌هایی به چشم می‌خورد که ضدّ یکدیگر به نظر می‌آید و این معنی شاید تا حدی نیز از آن روست که شیخ دوست دارد واقعیت را هر بار از زاویه دیگر بنگرد و با چنین طرز نگرش، این تضادها که در حاصل دید و تجربه نویسنده روی می‌نماید و غالباً تضاد واقعی هم نیست البته دیگر غرابت ندارد. گلستان سعدی دنیا و انسان را چنانکه هست تصویر می‌کند و برخلاف بوستان وی چندان به‌این که آنچه هست چگونه باید باشد ناظر نیست ازین روست که انشای وی درین کتاب به‌ نحو دهشت‌انگیزی مبتنی بر واقع نگریست - خاصه در توصیف دگرگونیهای عالم و احوال و طبایع انسان. نثر کتاب هم تموج و تحرکی و قله‌ناپذیر دارد که گویی با هر خواننده‌یی پویه‌یی دیگرگون دارد و به‌ نحو دیگر همراهی می‌کند. در هر حال گاه می‌جوشد و فوران می‌کند و به‌ بالا می‌گراید و گاه در بستر خشک وادیهای مطامع و

اغراض هر روزینه حیات می‌غلطد و باکندی راه می‌پوید. اما هیچ جا را کد نیست و حتی درین کند پویی نیز همواره کسانی را که در تقلید شیوه او پویه می‌آغازند با فاصله زیادی عقب می‌گذارد و باز پس نگه می‌دارد.

ازین جمله مجد خوافی مؤلف روضه خلد و معین الدین جوینی مؤلف نگارستان و عبدالرحمن جامی مصنف بهارستان هم به رغم تند پویی و خوش خرامی که دارند جزو بازپسینها به شمارند. روضه خلد (۷۳۷) چیزی از ظرافت فکر و عمق اندیشه شیخ راندار نگارستان جوینی که در ۷۵۳ تصنیف شد و شامل هفت باب بود هم با وجود شهرتی که در عهد تیموریان در ماوراء النهر یافت، با کلام سعدی قابل مقایسه نیست و بهارستان جامی هم که به سال ۸۹۳ در هشت روضه تألیف یافت و بابی را هم به ترجمه حال بعضی شعرا تخصیص داد، در قیاس با اثر سعدی به کار نخلبندی می‌ماند که از موم با غچه یی کوچک به سبک یک گلستان واقعی پرداخته باشد. و طرفه آنکه در نقل لطایف و حکایات هم جامی از کسوت ملایی و دانشمندی خود بیرون نیامده است و ذوق هنرمنایی و معرفت فروشی به نحو درمان ناپذیری لطف نوادر و اشاراتش را از بین برده است. تمرینی که میرزا احمد وقار در انجمان دانش و میرزا آقا خان کرمانی در اثری به نام رضوان درین باب کرده‌اند فقط تقلید ناپذیری کار شیخ را مخصوصاً به وسیله کسانی که فاقد استعداد و قریحه بوده اند نشان می‌دهد. حتی مجمر اصفهانی اثر بی‌نام خود را که درین شیوه پرداخته است ظاهراً به عمد و به نشان اظهار عجز ناتمام گذاشته است و قاآنی هم که در هزل و طنز نادره عصر خویش است آنچه را به تقلید شیخ ساخته است «پریشان» نام داده است و این که آن را بعضی محققان از «در نشر در سبک جدید فارسی» شمرده‌اند^۱ قولی مبنی بر اجتهاد درست به نظر نمی‌آید. شاید تفاوت عمدہ‌اش با گلستان مخصوصاً وفاحت بی‌پیرایه آن باشد که بعضی طبایع دوست دارند آن را نوعی گرایش به واقع نگری تلقی کنند.

1. Una perla del nuovo stile prosatico, Bausani, A., Op. Cit. 840

یادداشت‌های حاشیه‌گلستان*

نسخه‌یی از گلستان سعدی به تصحیح و حواشی استاد بزرگوار جناب میرزا عبدالعظیم خان گرکانی در بین کتابهای من هست که از بس آن را خوانده‌ام وزیر و روکرده‌ام بکلی دست فرسود و اوراق پریشان شده است و چنان ورق ورق شده که گویی دیگر آن گلستانی که به قول سعدی «همیشه خوش باشد» نیست و به نظر نمی‌آید که ازین پس نیز جز «همین پنج روز و شش» بتواند مهمان مخلص باشد.

این نسخه، چنانکه می‌دانید از جهت قدمت و صحبت مزیتی زیادت ندارد و نسخه‌های خطی و حتی چاپی گلستان هست که به مراتب دقیق‌تر و صحیح‌تر از این نسخه چاپ جناب میرزاست اما مزیتی که این نسخه دارد از جهت حواشی مفید آن و مقدمه‌جامعة است که درباره سعدی و ترجمه احوال او دارد و من از عهد طفلى باز، عشق به سعدی و شیفتگی به آثار او را از همین مقدمه آموخته‌ام. نمی‌دانم چند سال است که این نسخه در کتابخانه کوچک من گرد و خاک می‌خورد اما می‌بینم که از بس در سالهای دراز آن را مکرر خوانده‌ام اکنون هم بیشتر نوادر و عبارات آن بر لوح خاطرم نقش بسته است و هم تمام زیر صفحه‌ها و کناره‌های سفید کتاب از یادداشت‌های من سیاه شده است.

این یادداشت‌ها که در طی سالها مطالعه مکرر و مستمر، با مدد کمنگ بر کناره‌ها و هامشه‌ای کتاب نوشته شده است از هر دستی هست. گاه آنچه مصحح در توضیح

* نقل از کتاب: نه شرقی، نه غربی، انسانی.

لغتی یا عبارتی نوشته است پسندم نیفتاده و برای تکمیل و اتمام آن در کتب ادب و لغت به تحقیق و جستجو پرداخته ام و در باب هر کلمه یا عبارتی گاه چندین صفحه را سیاه کرده ام و گاه رأی و عقیده شیخ یا تأویل و تعبیر جناب میرزا را پسندیده ام و با هر دو بزرگوار به مناقشه برخاسته ام. اینجا، بین عبارت یا شعر سعدی با گفته فلان نویسنده فارسی یا فلان شاعر تازی شباهتی یافته ام، این شباهت را در حاشیه سفید کنار صفحه باز نموده ام و آنجا، مواردی را دیده ام که نویسنده‌گان و گویندگان بزرگ اروپا مثل لافونتن و ولتر و گوته و هوگو از سعدی گرفته‌اند، این را هم در کنار همان صفحه گلستان یادداشت نموده ام.

در این کار البته قصد غور و استقصا نداشته ام. حتی بسا که چنین مواردی، در ضمن مطالعات دیگر هم، باز از نظرم گذشته است و از کاهله به ضبط و قید آن نپرداخته ام. از همین رو، درین یادداشتها تمام مأخذ سعدی را نیافته ام و تمام مواردی را هم که دیگران «از گلستان... ورقی» برده‌اند ذکر نکرده ام. با این همه گمان می‌کنم، نقل بعضی از یادداشتها، به غیر از آنچه جنبه تبعات لغوی یا مناقشات فکری دارد، برای شما هم بی‌فایدتی نباشد.

اینکه پاره‌یی از نوادر و حکایات گلستان، مثل بسیاری از حکم و لطائف نویسنده‌گان جهان با اقوال و آراء بعضی از قدماء شباهت دارد، نه جای تعجب است و نه چیزی از عظمت مقام نویسنده و گوینده بزرگ می‌کاهد. در بعضی از آنها توارد سبب این شباهت را بیان می‌کند و در برخی هم می‌توان اشتراک مضامین را به سبب تداول معانی دانست. علی‌الخصوص در آنچه به امثال و حکم و مواعظ و نصائح مربوط است، این دو اصل قوت بسیار دارد و جهت شباهت را بیان می‌کند. اما گذشته ازین‌ها، سعدی نیز مثل هر نویسنده دیگر از نفوذ و تأثیر سنن و مواريث ادبی گذشته نمی‌توانسته است برکنار باشد. و برای کسی که، مثل او سفر دراز کرده و از هر خرم‌خوشی چیده است امکان ندارد که از آنچه در افواه و السنّة معاصران وی رایج است و از آنچه گذشتگان برای اخلاف باقی نهاده‌اند چشم بپوشد و از آن

معانی هیچ بهدل و جان خود راه ندهد. پس، ناچار اقوال و آثار او نیز مثل آثار و اقوال هر نویسنده دیگر، هم از مخزن تجارب و آراء معاصران و مسموعات و مشهودات خودش ریشه می‌گیرد و هم از منابع آثار و افکار قدماء و آنچه در مطابق کتب و متون صحف خوانده است سیراب می‌گردد. و این امر نیز به سعدی و گلستان اختصاص ندارد و درباره همه نویسنده‌گان راست می‌آید. بسیاری از آثار شکسپیر، چون تاجر و نیزی و طوفان و مکبث و هملت و اتللو، از وقایعنامه‌ها و قصه‌ها و روایات قدیمتر مایه گرفته است و اکثر نمایشنامه‌های کورنی و راسین نیز از ادب یونان و روم و اسپانیا اخذ شده است. فاوست گوته از یک قصه خرافی عامیانه به وجود آمده است و مأخذ داستانهای عظیم شاهنامه نیز در خداینامه‌ها و اساطیر کهن به دست است.

اخذ معانی و مضامین قدماء، از جانب شاعری که در آنها تصرف استادانه دارد چیزی از قدر او نمی‌کاهد و از قدیم همه شعراء بیش و کم ازین مایه سنن و مواریث ادبی فایده‌ها و بهره‌ها گرفته‌اند.

جستجو و تحقیق، در این که استادان و هنرمندان بزرگ ازین مأخذ و مواریث چگونه فایده گرفته‌اند و آنچه را از مطابق کتب گذشته یا از فحاوى اقوال معاصران گرفته‌اند به چه صورت درآورده‌اند و چه هیأتی بدان بخشیده‌اند، هم مایه قدرت طبع و قریحه آنها را بیشتر روشن می‌کند و هم راز ابداع و رمز ایجاد آثار ادبی را - تا اندازه‌یی - بیان می‌نماید و از همین روست که این مبحث، در نقد ادبی اهمیت بسیار دارد و در واقع آنچه امروز «ادبیات تطبیقی» یا «موازنۀ ادبی» نام دارد نیز از فواید و نتایج این گونه تحقیقات بشمار می‌آید.

این است دنیایی که در گلستان توصیف می‌شود. دنیایی که سعدی خود در آن زیسته است و با یک حرکت قلم عالی‌ترین و درست‌ترین تصویر آن را بر روی این «تابلو» که گلستان نام دارد، برای ابد زنده و پاپدار ساخته است.

اما در آب و رنگها و سایه و روشنگان این تابلو مواردی هست که زمینه‌های

کهنه تر و قدیمتر را به خاطر می آورد و پیداست که نقاش چیره دست آنها را از مشهودات و محسوسات دیگران گرفته است و آنچه درین یادداشت‌هایی که اینجا نقل می شود مورد توجه ماست همین موارد است با مواردی که هنرمندان دیگر از اثر سعدی الهام گرفته‌اند. همین و بس.

صفت بارز شیوه گلستان سادگی و روشنی است. مجاز و مبالغه در کلام او به افراط نیست و صنعت و پیرایه جز به ندرت دیده نمی شود. تکرار و اطناب را دوست نمی دارد و ازین جاست که سخن‌ش ملال‌انگیز نیست. با وقوف و شعور کامل است که فصاحت سخنان را در اجتناب از تکرار می داند و خود او نیز اگر در بعضی موارد به تکرار مطلب ناچار می شود از تکرار عبارت احتراز می کند. «لقمان را گفتند حکمت از که آموختی؟» این را بیش از یک بار به مناسبت می آورد اما یک جا می گوید گفت «از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند». و جای دیگر می نویسد گفت «از بی ادبان که هر چه ازیشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم» و بدین گونه جایی هم که تکرار اجتناب ناپذیر می نماید آن را به استادی تکرار می کند.

اما سجع که آفت سادگی است و آثار بسیاری از نویسنده‌گان ایران و عرب را از رونق و طراوت انداخته است به کلام او لطف و قوت بخشیده است و این بدان سبب است که سعدی خوب می تواند در هر چیز اندازه نگه دارد. در کلام او سجع هست اما افراط نیست.

از نشرنویسان عرب به جا حظ نظر دارد و تا اندازه‌یی شیوه بلاغت او را پیروی می کند. این هم که جد و هزل و شور و شیرین را به هم می آمیزد از نفوذ اسلوب جا حظ است. و بلاغت سعدی که سخن‌ش «متعلم‌ان را به کار آید و متکلمان را بلاغت افزاید» از همین جاست که مراعات حال خواننده را در نظر دارد و این نکته نیز که مثل لوکرس «داروی تلغخ نصیحت را به شهد ظرافت برآمیخته» از همین راه است و درین تفنن که هدف آن مراعات حال خواننده است به قدری هزل و جد را به هم می آمیزد و به قسمی هرجا که احساس می کند خواننده از سخن جد ملول

است روی به‌هزل می‌آورد که ترتیب کتابش کمی یکنواخت می‌شود. در حقیقت مراجعات این تناسب بین جد و هزل گاه سبب می‌شود که بین حکایات و ابواب گلستان مناسبتی نباشد، فی‌المثل حکایت یکی از رفیقانش که شکایت روزگار نامساعد پیش او می‌آورد شاید به‌باب دوم بیشتر بخورد تا به‌باب اول، و داستان جdal سعدی با مدعی هم ظاهرأ با «تأثیر تریت» مناسبت ندارد. با اینهمه این بی‌ترتیبی کتاب، آن را از خشکی ملال انگیزی که لازمه کتابهای منظم و مرتب است مصون داشته.

تعییرات و تشییهات او اگر همه تازه نیست باری همه زنده و جاندار است. در شیوه نویسنده‌گی اسلوب ابوالمعالی منشی و خواجه عبدالله انصاری را به‌هم آمیخته است. حتی مقدمه گلستان، آنجا که «دوستی که در کجاوه انیس بود و در حجره جلیس» بر او وارد می‌شود و سخن می‌گوید مقدمه کتاب سیرالسالکین خواجه عبدالله را به‌خاطر می‌آورد. در بعضی موارد نیز به‌شیوه مقامات‌نویسان نظر داشته است و حکایت «جدال سعدی با مدعی» و داستان «جامع کاشغر» نیز اسلوب مقامات‌نویسان را به‌خاطر می‌آورد. این هم که گاه سخنان حکمت‌آمیز و عبرت‌انگیز خود را در دهان بزرگان و ناموران گذشته می‌گذارد و چنین اقوالی را به‌کسانی مثل فریدون و اسکندر و لقمان و بزرگمهر نسبت می‌دهد در بین متقدمان معمول بوده است و نظیر آن را در آثار نویسنده‌گان قدیم، از عرب و عجم، بسیار می‌توان یافت...

و اینک یادداشت‌های حاشیه گلستان را به‌همان صورت و با همان عبارت که آنجا در کنار صفحه‌ها نوشته‌ام، بی‌هیچ کم و کاست می‌آورم فقط اجازه می‌خواهم که آنها را مرتب کنم و هر دسته را تحت عنوان خاصی نقل کنم:

گلستان: ص ۴

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترض که ماعبدناک حق عبادتک.
واصفان حلیه جمالش به تحریر منسوب که ماعرفناک حق معرفتک.
در حدیقه سنائی است (چاپ مدرس رضوی ص ۷۲):

او چگونه خدای را داند
تو چرا هر زه می‌کنی دعوی
وانک او دست و پای را داند
انبیا عاجزند ازین معنی

گلستان: ص ۵

ای برتر از خیال و گمان و قیاس و وهم وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
این شعر ابوالفتح به خاطر انسان می‌آید (تعالیٰ - احسن ماسمعت ص ۱۷):
من جلال و قدرة و سناء کل من يرتفق اليه بوم
منه سبحان مبدع الاشیاء فالذى ابدع البرية اعلى

هرچند این مضمون از نتایج و لوازم تفکر و تربیت عرفانی است و در واقع از معانی مشترک محسوب است و البته در آن گمان اخذ نمی‌رود.

گلستان: ص ۹

تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و مصلحتی که داری در پیش.
نظمی گوید:

شوم دنبال کار خویش گیرم برآن عزم که سر در پیش گیرم
شیرین و خسرو

گلستان: ص ۹

ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.
نظمی، در زبان و تیغ گوید (مخزن الاسرار. مقالات هجدهم):

تیغ پسندیده بود در نیام مصلحت تست زبان زیر کام

گلستان: ص ۹

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی
نظیر: قیل لبعضهم. السکوت افضل ام النطق. فقال السکوت حتى يحتاج

الى النطق فاذا احتاج الى النطق فالسکوت حرام. (محاضرات راغب: ج ۱ ص ۳۱)

گلستان: ص ۱۵

لیک موش است در شکار پلنگ

گربه شیر است در گرفتن موش

نظیر:

تا نبیند کشیده پنجه شیر

گربه باشد به کارزار دلیر

(عقدالعلی ص ۴۶- ظاهراً از سنایی است)

گلستان: ص ۱۸

بر طاق ایوان افریدون نوشته بود:

دل اندر جهان آفرین بند و بس

جهان ای برادر نماند به کس

نظیر: (قال) افریدون: الا يام صحائف آجالكم فخلدوها احسن اعمالكم.

(زهراالدّب - رک حاشیه عقدالفرید ج ۱ ص ۲۲۰)

گلستان: ص ۱۸

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

زنده‌ست نام فرخ نوشیروان به خیر

نظیر:

آن خسروان که نام نکو کسب کرد هاند رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند

جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود

(لباب الالباب - ج ۱ ص ۱۳)

گلستان: ص ۲۰

ده درویش در گلیمی بحسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

نظیر: (قال) الا صمعی، دخلت على الخلیل و هو جالس على حصیر صغیر فاشار الى بالجلوس، فقلت اضيق عليك، فقال مهان الدنيا باسرها لاتسع متباغضین و ان

شبراً فی شبریس ع متحابین.

ریع البار زمخشri (نسخه خطی آستان قدس) باب الاخاء والمحبہ

گلستان: ص ۲۲

افعی کشن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست

فردوسی:

به دیوانگی ماند این داوری

کشی افعی و بچه اش پروری

گلستان: ص ۲۳

هرگز از شاخ بید بر نخوری

ابر اگر آب زندگی بارد

کز نی بوریا شکر نخوری

با فرومایه روزگار مبر

این ابیات فردوسی به خاطر می‌آید:

گرش برنشانی به باغ بهشت

درختی که تلغ است وی را سرشت

به بین انگیین ریزی و شهد ناب

ور از جوی خلداش به هنگام آب

همان میوه تلغ بار آورد

سرانجام گوهر به بار آورد

ونظری این معنی را به ابو شکور بلخی نیز نسبت داده‌اند و پیداست که اصل معنی از مضامین مشترک و متداول است اما سعدی به لطف طبع تصرفی در آن کرده است که صبغه ابداع بدان داده.

گلستان: ص ۲۴

گرچه با آدمی بزرگ شود

عاقبت گرگزاده گرگ شود

فردوسی:

چو دندان کند تیز کیفر بری

که چون بچه شیر نر پروری

به پروردگار اندر آویزد اوی

چو با زور و با چنگ برخیزد اوی

گلستان: ص ۲۵

همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا به زوال نعمت من.
 نظیر: قال معاویه: کل الناس يمکننى ان ارضييه الا الحاسد فانه لا يرضييه الا زوال
 نعمتى. (محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۲۳). ايضاً: قال معاویه: کل الناس اقدران ارضيهم الا
 حاسد نعمة فانه لا يرضييه الا زوالها. (عقد الفريد ج ۱ ص ۲۳۰). ايضاً: سئل بعض
 الحكماء ای اعدائک تحب ان یعودلک صدیقا قال الحاسد الذى لا يرده الا زوال
 نعمتى. (عقد الفريد ج ۱ ص ۲۳۱).

گلستان: ص ۲۶

ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد. گفت پادشاه را کرم باید تا
 برو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند...

نظیر: چقدر روشن تر و لطیف‌تر از گفته دقیقی است که همین را می‌گوید:

یکی پرنیانی یکی زعفرانی	ز دو چیز گیرند مر مملکت را
دگر آهن آبداده یمانی	یکی زَ نام ملک بر نبشه
یکی جنبشی بایدش آسمانی	کرا بوبه وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهربانی	زیانی سخنگوی و دستی گشاده

گلستان: ص ۲۶

پادشاهی که طرح ظلم انکند

نظیر:

از رعیت شهی که مال ریود

(حدیقة سنائي)

ایضاً: حول عامل لانوشروان من الاهواز فضل ثمانين درهم على العبرة القائمه
 فسأله انوشروان عن ذلك فقال وجدت في ايدي قوم فضولا فأخذتها منهم فقال رد
 هذا المال لمن اخذته منهم فان مثلنا في ذلك ان اخذناه كمثل من طين سطحه بتراب

اساس بیته فیوشک ان یکون ضعف الاس و ثقل السطح مسرعين فی خراب بیته.
(محاضرات راغب ج ۱ ص ۸۱)

گلستان: ص ۳۲

دریغ آیدش دست بردن به تیغ	چو دارند گنج از سپاهی دریغ
ابو حنیفة اسکافی گوید: در همین معنی: (تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض)	
در گه ایوان چو در گه میدان	چون دل لشکر ملک نگاه ندارد
خواری بیند ز خوار کرده ایوان	کار چو پیش آیدش بود که به میدان
	و سنائی گوید:
از برای تو جان سپار شود	رعیت از تو چه با یسار شود
با عدوی تو بر نیاویزد	چون نیابد یسار بگریزد
و در شاهنامه هم مکرر به نظیر این مضمون می‌توان برخورد و این است رمز جهانبانی و مملکت داری که نیاکان ما داشته‌اند و به کار می‌بسته‌اند.	

گلستان: ص ۳۳

... تا فضلۀ صیدش می‌خورم و از شرّ دشمنان در پناه صولتش زندگی می‌کنم...
این جانوری که ملازمت شیر را اختیار کرده است و سعدی او را سیه‌گوش
می‌خواند گویا همان است که در شعر خاقانی «پروانه» خوانده شده است و خاقانی
چند جا از او نام می‌برد و شارحان دیوان خاقانی هم نوشته‌اند «جانوری است
پیشاپیش شیر فریادکنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد». خاقانی
گوید:

پروانه در پناه غضنفر نکوتrst	عادل غضنفری تو و پروانه تو من
	و جای دیگر گوید:

تا آید از کفلگه گوران کبابشان	پروانه وار بر پی شیران نهند پی
	و نظیر این معنی این رباعی است در مرزبان نامه (ص ۲۳۰)

دیدم مگسی نشسته بر پهلوی شیر گفتم چه کسی که سخت شوخت و دلیر
گفت ای سره خسر و ددان را چه زیان کز پهلوی او گرسنه بی گردد سیر

گلستان: ص ۳۶

گفتم حکایت آن رویاه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بی خویشن و افтан و خیزان کسی گفتش چه آفت است... گفتا شنیدم که شتر را به سخره می‌گیرند...

این معنی ظاهراً مثلی معروف بوده است و مولوی هم آن را آورده. انوری در این معنی قطعه مشهوری دارد که آقای قریب در حواشی آخر گلستان (ص ۲۲۶) آن را ذکر کرده‌اند و اولش این است

رویه دیگرش بدید چنان... روبه می‌دوید از غم جان

گلستان. ص ۳۷

دوستان در زندان بکار آیند که بر سر سفره همه دشمنان دوست نمایند.

دوست مشمار آن که در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
نظیر این مضمون نیز، که حاصل تجربه دوستی است در اشعار مکرر آمده است
واز معانی متداول است و گمان اخذ و اقتباس نمی‌رود. ابن مقله گوید:

صدیقک من راعاک عند شدیدة وكلا تراه فى الرخاء مراعيا

ایضاً در همین معنی گفته‌اند: (امثال و حکم دهخدا ج ۲)

اذا ما غيم دولتنا يجحود و ما الاخ من يكون لنا لزاماً

تعاوندنا الاساود والا سود ولكن من يساعدنا اذا ما

گلستان. ص ۳۷

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمۀ حیوان درون تاریکی است

نظیر: (حدیقه سنائی)

کاب حیوان درون تاریکی است
اندرین راه در بدی نیکی است

گلستان: ص ۳۸

نیایش کنان دست بربر نهند	نبینی که پیش خداوند جاه
همه عالمش پای برسر نهند	وگر روزگارش درآرد ز پای

چقدر شباهت دارد به مضمون این قطعه که در عقد الفرید (ج ۱ ص ۳۶۸) و محاضرات راغب (ج ۱ ص ۲۴۲) دیده ام و از ابوالعتاھیہ معروف است:

فحیث ما انقلبت یوماً به انقلبوا	ما الناس الا مع الدنيا و صاحبها
یوماً علیه بما یشتھی و ثبوا	یعظمون اخا الدنيا و ان و ثبت

گلستان: ص ۳۹

مکن انگشت در سولاخ کردم	دگر ره گر نداری طاقت نیش
نظیر: لا يلدع المؤمن من جحر مرتين. (حدیث نبوی). لا يلدع العاقل من جحر مرتين. (مثال). و تصریفی که سعدی در این معنی کرده است بس استادانه است دیگر شعراء هم آن را آورده اند.	نظیر: لا يلدع المؤمن من جحر مرتين. (حدیث نبوی). لا يلدع العاقل من جحر مرتين. (مثال). و تصریفی که سعدی در این معنی کرده است بس استادانه است دیگر شعراء هم آن را آورده اند.

از جمله:

بار دیگر گرد آن سوراخ کی آرد گذر (معزی)	آنکه شد یکبار زهرآلود از سوراخ مار
--	------------------------------------

ز سوراخی دویارش کی گزد مار (ویس و رامین)	هر آن گاهی که باشد مرد هشیار
---	------------------------------

قول پیغمبر به جان و دل گزید (مثنوی)	گوش من لا يلدع المؤمن شنید
--	----------------------------

و داستان از هرو زرفین هم با این سخن مناسبت دارد و آن در تاریخ سیستان و در شعر منوچهری و دقیقی آمده است.

گلستان: ص ۴۴

پیش که برآورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو می‌خواهم داد
نظیر: (مقدمه قریب ص ند)

فیک الخصم و انت الخصم والحكم یا اعدل الناس الافی معاملتی

گلستان: ص ۵۰

درویشی مجرد به گوشۀ صحرایی نشسته بود، پادشاهی برو بگذشت درویش از آنجاکه فراغت ملک قناعت است التفات نکرد...

این داستان قدری به حکایت دیوجانس و اسکندر شبه است دارد و سنایی که این داستان را به سقراط (یا بقراط) نسبت داده است نظیر همین سخنان درویش را در دهان بقراط می‌گذارد:

که رطب خیره بار نارد بید گفت برتر شواز بر خورشید
وز تو حالی بدو پناهم من حاجت از کردگار خواهم من

(حدیقه سنایی ص ۶۹۰-۶۸۹)

گلستان: ص ۵۶

کسی مژده پیش انوشیروان عادل آورد گفتا شنیدم که فلان دشمن ترا خدای برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت.

نظیر: لمّات الحسن بن على عليهما السلام دخل عبد الله بن عباس على معاوية فقال له معاوية يا ابن عباس مات الحسن بن على قال نعم وقد بلغنى سجودك اما والله ما سد جثمانه حفترك ولا زاد انقضاء اجله في عمرك ... (محاضرات ج ۲ ص ۲۲۴)
اگر سعدی به این فقره ناظر بوده است قدرتی که در تغییر عبارت و تبیین مراد به خرج داده است بسیار بدیع و در خوبی تحسین است.

گلستان: ص ۵۶

اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

نظیر: عقدالفرید ج ۲ ص ۱۷

ایوب من یشمت بموتک لم تطق
عن نفسه دفعاً و هل من مدفع

گلستان: ص ۵۷

به نادانان چنان روزی رساند
که دانا اندرو عاجز بماند
او فتاده است در جهان بسیار
بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
این معنی، که از عجایب احوال جهان است و هوشمندان همه جا از آن به حیرت
و شکایت اند در نظم و نثر متقدمان مکرر است. اما این قطعه حکیم خسروی
سرخسی از قدماء شعراء ذواللسانین ایران، در مطالعه ابیات مذکور در فوق بیشتر
به خاطر می آید:

عجبت من ربی و ربی حکیم
ما ظلم الباری و لکنه
ان احرم العاقل فضل النعیم
اراد ان یظهر عجز الحکیم

(لباب الالباب ج ۲ ص ۱۸)

گلستان: ص ۶۳

عاصیان از گناه تویه کنند
نمی دانم سعدی واقعاً تا چه اندازه با آثار خواجه عبدالله انصاری آشنایی داشته
است. اما اینجا به یاد بعضی مقالات و کلمات خواجه انصاری افتادم. از جمله
می گویید: بیزارم از آن طاعت که مرا به عجب آرد، بنده آن معصیتم که مرا به عذر آرد.
و ایضاً: الهی بساز کار من و منگر به کردار من...

گلستان: ص ۶۳

چو از قومی یکی بیدانشی کرد
نه که را منزلت ماند نه مه را

شنیده‌ستی که گاوی در علفزار بیالاید همه گاوان ده را اگر این مضمون از امثال سائر نباشد اقتباس است از بیت ذیل که اسدی برای شاهد ریخن (یعنی آنکه بسیار سرگین می‌میزد) از رودکی نقل کرده است: (لغت فرس چاپ اقبال ص ۳۷۶)

یکی آلوه کس باشد که شهری را بیالاید چواز گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

گلستان: ص ۶۵

یکی را از بزرگان به محفلی اندر همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه می‌کردند سر برآورد و گفت من آنم که من دانم.

شارت به کلام منسوب به ابوبکر و نیز به کلام منسوب به علی است که چنین سخنی را در خبر به آن هردو نسبت کرده‌اند. بدین قرار: «کان ابوبکر رضی الله عنہ اذا اثنى عليه يقول اللهم انت اعلم بى من نفسي وانا اعلم بنفسى منهم فاجعلنى خيراً مما يحسبون واغفرلی برحمتك مالا يعلمون ولا توأخذنى بما يقولون». زهرالاداب قیروانی. در حاشیه عقد الفرید ج ۱ ص ۳۴. و در نهج البلاغه چنین آمده است: «قال عليه السلام وقد مدحه قوم فى وجه اللهم انك اعلم بى من نفسي وانا اعلم بنفسى منهم. اللهم اجعلنا خيراً مما يظنوون واغفرلنا مالا يعلمون». نهج البلاغه چاپ تهران ص ۵۴۲.

گلستان: ص ۶۷-۸

قوت طبع از متکلم مجوى	فهم سخن چون نکند مستمع
تا بزند مرد سخنگوی گوي	فسحت ميدان ارادت بيار
و حفظى والبلاغة واللسان	نظير: ابوالفتح بستى گويid:
على مقدار ايقاع الزمان	اذا احسست فى لفظى فتورا
و قال (يعنى ابو عباد): نشاط المحدث على قدر فهم المستمع. زهرالادب. رک	فلا ترتب بفهمى ان رقصى

عقد الفرید ج ۱ ص ۱۶۲. و اگر سعدی از نظیر این فقرات اقتباس کرده باشد تصرفی که در معنی و بیان کرده است قدرت و عظمت قریحه او را گواه است.

گلستان: ص ۷۰

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست

نظیر:

وکم من مریض عاش دهرآ الی دهر
وقد نسجت اکفانه و هو لا یدری

فکم من صحیح مات من غیر علة
وکم من فتی یمسی و یصبع آمناً

(دیوان منسوب به حضرت علی)

گلستان: ص ۷۴

لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان، هرچه ازیشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

نظیر: کفاک ادباً لنفسک اجتناب ماتکرھه من غیرک. نهج البلاغه ص ۶۰۵ ایضاً...
که دانش نیز از نادانان بباید آموخت، از بهر آنکه هرگاه به چشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی گماری آنچه ترا ازوی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد. (قاپوسامه.
باب ششم).

گلستان: ص ۸۰

ابوهریره رضی الله عنہ هر روز به خدمت مصطفی آمدی صلی الله علیه گفت یا اباهریره زرنی غبأ تزدد حبا... صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کس او را دوست گرفته است... گفت برای آنکه هر روز می توان دید مگر در زمستان که محجوب است و محبوب.

نظیر: قال النبی صلی الله علیه وسلم زرغبا تزدد حباً.... و قیل لاعشی بکرالی کم هذه النجعة والاغتراب اما ترضی بالخض والدعا فقال لودامت الشمس عليکم

لمللتموها. اخذه حبیب فقال:

لدي باجتيه فاغترب تستجدد
الى الناس اذليست عليهم بسرمه

(عقد الفريد ج ۱ ص ۳۰۶)

و طول مقام المرء في الحى مخلق
فانى رأيت الشمس زيدت محبة

و میدانی عبارت «زرغبا تزددحبا» را جزء امثال سائر آورده است و گوید: «قال المفضل اول من قال ذلك معاذبن اصرم الخزاعي...» و در آنجا اشعاری هم به شاهد این مثل آورده از جمله:

وان شئت ان تزداد حبا فزرغبا

اذاشئت ان تقلی فزر متواتراً

(مجمع الامثال ص ۲۸۳ چاپ تهران)

گلستان: ص ۹۲

که بود بر عروس نازیبا
گرچه خوب است خوب ننماید

زشت باشد دیقی و دیبا
زانکه با زشت روی دیبه و خز

گلستان: ص ۹۸

چو پروردہ شد خواجه را بر درید
چو دندان کند تیز کیفر بری
بـه پروردگار اندر آویزد اوی

یکی بـچه گـرگ مـی پـروردـید
کـه چـون بــچـه شـیر نـر پـرورـی
چـو با زـور و با چـنـگ بـرـخـیزـد اوـی

گلستان: ص ۹۸

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بھر خوردن است
نظیر: كان المتقدمون يأكلون ليعيشون و انتم تعيشون لتأكلوا. كشف المحجوب.
ایضاً. قال ابوالفتح البستی:

كل قليلاً تعش طويلاً و تسلم
انما يفتدى الكريم ليبقى
من عوادى الاسقام والادواء
و بقاء السفه للاغتداء

(احسن ما سمعت ص ۸۶)

گلستان: ص ۱۰۰

رنجوری را پرسیدند دلت چه می خواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد.
این قول را راغب با صورتی دیگر به خلیل بن احمد نسبت می دهد بدین شرح:
قبل للخلیل فی علته اشتهی شيئاً قال لا ویودی ان اشتهی و قبل ذلک لا خر فقال
اشتهی مالا اجد واجد مالا اشتهی.
(محاضرات ج ۱ ص ۲۰۸)

گلستان: ص ۱۰۰

... نفس را به طعام و عده دادن به نزد من آسانتر است که بقال را به درم.
«ابوحازم» مربی الجزارین فقالوا له يا ابا حازم هذاللحم سمين فاشتر قال ليس عندي
ثمنه قالوا نؤخرك قال انا اؤخر نفسي.
(عقد الفريد ج ۱ ص ۳۶۵)

ایضاً: روزی شیخ شبلى رحمة الله عليه در بازار بغداد بر دکان قصابی بگذشت
نگاه کرد گوشت فریه نیکو بود. قصاب آواز داد که گوشت بیر. شیخ گفت که ...
نیست. قصاب گفت مهلت می دهیم. شیخ تأملی بکرد و گریان شد. گفت ای نفس
مردیگ کانه (?) مهلت می دهد و تو نمی دهی تو دهی اولی تر نفس را قهر کردن
چنان باشد.
(حالات و سخنان شیخ ابوسعید. طبع ابرج افسار ص ۸۳)

گلستان: ص ۱۰۵

آن نشنیدی که حکیمی چه گفت؟
مور همان به که نباشد پرش
مثل: اذا اراد الله اهلاك النملة انبت لها جناحين. مجمع الامثال میدانی ص ۷۷.

گلستان: ص ۱۱۱

بخار ای نیک‌سیرت سره مرد
کان نگون بخت گرد کرد و نخورد
ابو حنیفة اسکاف (از شعراء مرو در دوره سنجر) گوید:
مرکجا نعمتی به چنگ آری
گر تو در خوردنش درنگ آری
بخار ای سیدی به شادی و ناز
دهر در بردنش شتاب کند
(لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۵)

گلستان: ص ۱۱۴

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
حضرت علی: الغنی فی الغربة وطن والفقیر فی الوطن غربة. (نهج البلاغه ص ۵۳۴).
ایضاً: الفقر يخرس الفطن عن حجته والمقل غريب فی بلدته. (همانجا ص ۵۲۵).

گلستان: ص ۱۱۹

پشه چو پر شد بزند پیل را
با همه مردی و صلابت که اوست
نظیر، الموسوی: الفیل یضجر و هو اعظم مارأیت من البعوض
(محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۲۰)

گلستان ص ۱۲۲

غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند ذرّ گرانمایه به چنگ
نظیر: از ویس و رامین:

ز دریا کی بپرهیزد گهر جوی
ز دشمن کی حذر جوید هنر جوی

گلستان: ص ۱۲۳

وقت باشد که کودکی نادان
به غلط بر هدف زند تیری
مثل: رب رمية من غير رام. ای رب رمية مصيبة حصلت من رام مخطی لا ان

یکون رمیه من غیر رام فان هذا لا یكون قط. و اول من قال ذلك الحكم بن عبد یغوث المنقري...

برای داستان این مثل که خالی از شباهت به حکایت انگشت عضد نیست، رک مجمع الامثال میدانی ذیل همین مثل ص ۲۶۴-۶۵ چاپ تهران.

گلستان: ص ۱۲۷

همیدون سرکشی، آزرم جوئی	دو صاحبدل نگهدارند موئی
اگر زنجیر باشد بگسلانند	وگر بر هر دو جانب جاهلانند

نظیر: اینجا به یاد این عبارت افتادم، که نمی‌دانم در کدام کتاب، از قول معاویه دیده‌ام. می‌گوید: و لوان بینی و بین‌الناس شعره مانقطع. قیل و کیف ذاک؟ قال کنت اذامدها خلیتها و اذاخلوها مددتها.

گلستان: ص ۱۲۷

تحمل کرد و گفت ای خوب‌فرجام	یکی را زشت‌خوبی داد دشنام
ولیکن عیب من چون من ندانی	بتر زانم که خواهی گفتن آنی

نظیر: شتم رجل الزهری فقال ان کنت كما قلت فهوشر لی و ان لم اکن کما قلت فهوشر لک. ربيع البار زمخشri. (باب الدین و ما يتعلّق به). ايضاً:

صفه عقل خویش را چون رفت	بشنو تا ابوحنیفه چه گفت
گشت خامش ز گفتن خامش	که سفیهی چو داد دشنامش
آنچه او گفت پیش بنگارم	گفت ازین ژاژ او چه آزارم
ورنهام با بدی چه گویم بد	گر چنانم، بشویم آن از خود
ورنه چه او چه من که بد گویم	زو بهم چونکه عیب خود جویم

(حدیقه سنایی ص ۵۷۲)

و البته تصرف سعدی درین مضمون پوشیده نیست.

گلستان: ص ۱۲۸

تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که سلطان ترا چه گفت در
فلان مصلحت. گفت چنین دانم که بر شما هم پوشیده نیست... الخ.
چقدر این معنی شباهت دارد با این داستان منظوم عطار:

طبق را سربپوشیده به سرپوش	غلامی با طبق می‌رفت خاموش
مکن کڑی بگو با من به حق تو	یکی گفتا چه داری بر طبق تو
چرا پوشیده‌اند این را به سرپوش	غلامش گفت ای سرگشته خاموش
که تو دانستی بودی سرش باز	ز روی عقل اگر بایستی این راز

(عطار. نقل از امثال و حکم دهدخا ج ۲)

گلستان: ص ۱۲۹

منجمی به خانه درآمد یکی مرد بیگانه را دید با زن او بهم نشسته، دشnam و سقط
گفت و فتنه و آشوب خاست. صاحبدلی برین واقف بود گفت:

که ندانی که در سرایت کیست	تو بر اوج فلک چه دانی چیست
	نظری: در امثال ازوپ (ایسپ) آمده است (فابل ۷۲):

منجمی را عادت چنان بود که هر شب از خانه به در آمدی و ستارگان را رصد
کردی. یکبار، که در حوالی شهر می‌گشت و در سیر و تماشای آسمان مستغرق بود
ناگهان به چاهی افتاد. فغان برآورد و ناله کرد. یکی از عابران فریاد وی بشنید و فرا
چاه رفت و چون از ماجرا آگاه گشت گفت: «ای یار چون است که تو آنچه را بر اوج
فلک می‌گذرد می‌جویی و آنچه را بر روی زمین هست نمی‌بینی؟»

(Fables d'Esopé, Trad. P. Commelin, Paris Garnier, P. 57-58)

شک نیست که این هر دو حکایت یکی است و سعدی اگر آن را از افواه عامه
نگرفته باشد لابد باید در یکی از کتب ادب عربی یا فارسی دیده باشد اما چنین
مأخذی تاکنون به نظر من نرسیده است. پادآوری این نکته هم لازم است که لافونتن
شاعر فرانسوی نیز داستان منجم و چاه را از همین روایت ازوپ گرفته است.

گلستان: ص ۲۳۶

عیب نماید هنر ش در نظر دوست نبیند بجز آن یک هنر نظیر: چشم دشمن همه بر عیب افتاد. (کیمیای سعادت). ایضاً: کما ان عین السخط تبدی المساوا یا	چشم بداندیش که برکنده باد ور هنری داری و هفتاد عیب و عین الرضا عن کل عیب کنیله
---	--

گلستان: ص ۱۴۶

علئي كزيم فى مقابلة العمرو و هل يستقيم الرفع من عامل الجر نظیر این گونه بازی لطیف ایهام که سعدی با اصطلاح رفع و جر نحویین کرده است مکرر مورد توجه ادبی بوده است. از جمله قبل ازوی، ابوالفتح بستی هم آن را درین قطعه آورده است و نمی دانم سعدی تا چه اندازه به این قطعه نظر داشته: مناظراً فاجتنیت الشهد من شفته	بليت بنحوى يصول مغاضبا على جر ذيل ليس يرفع رأسه افدى الغزال الذى فى النحو كلمنى فاورد الحجج المقبول شاهدها ثم اتفقنا على رأى رضيت به
--	--

(زهralادب قیروانی در حاشیه عقد الفرید ج ۳ ص ۱۴).

و بسی از مضامین حکایت جامع کاشغر گلستان را من در این قطعه ابوالفتح بستی مندرج می بینم

گلستان: ص ۱۴۷

قناعت کرده از دنیا به غاری که باری بندی از دل برگشایی چو گل بسیار شد پیلان بلغزند نظیر: در ریع البار زمخشری آمده است: قیل لراهب فی صومعة الاتنزل فقال	بزرگی دیدم اندر کوهساری چرا گفتم به شهر اندر نیایی بگفت آنجا پریرویان نغزند
--	---

من مشی علی وجه الارض عثر (نسخه خطی آستان رضوی - باب الحیا والسکوت) و مأخذ کلام شیخ همین نکته است و تصرف او در تعبیر پوشیده نیست.

گلستان: ص ۱۵۲

ملامت کن مرا چندانکه خواهی
فردوسي:

ز ناپاکزاده مدارید اميد

گلستان: ص ۱۶۱

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار
نظیر: این شعر به خاطر انسان می‌آید:
بازی و ظرافت به جوانان بگذار
چون بوق زدن باشد هنگام عزیمت
پیری که جوانی کند اندر گه پیری

(قاپو سنامه)

گلستان: ص ۱۶۲

پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیرزنام عیشی نباشد. گفتند جوانی
بخواه چو مکنت داری. گفت مرا که پیرم با پیرزنان الفت نیست پس او را که جوان
باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد.
نظیر: این شعر عرب به خاطر می‌آید:

واما القباح فابی انا

فاما الحسان فیا بیتنی

(عقد الفرید ج ۳ ص ۲۶۸)

گلستان: ص ۱۶۲

موی به تلبیس سیه کرده گیر
بوطاهر خسروانی:
راست نخواهد شدن این پشت کوز

که همی موی را خضاب کنند
خویشن را همی عذاب کنند

عجب آید مرا ز مردم پیر
به خضاب از اجل همی نرهند

نبرندش به کارگاه حریر

حلاج نباده مگرز دیبا

که زردوزی نداند بوریاباف

بوریاباف اگرچه بافنده است

که کرد بهین کار جز بهین کس

نظامی:

بقدر شغل خود باید زدن لاف

گلستان: ص ۱۸۹

چون عمل در تو نیست نادانی
چاروایی برو کتابی چند
که بروهیزم است یا دفتر
نظیر: مثل الذين حملوا التورۃ ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفاراً.

علم چندانکه بیشتر خوانی
نه محقق بود نه دانشمند
آن تهی مغز را چه علم و خبر
نظیر: مثل الذين حملوا التورۃ ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفاراً.

(قرآن مجید ۶۲ / ۵)

ایضاً. شاعر عرب گوید:

بجیدها الاکعلم الا باعمر
با حماله اوراح ما فی الغرائر

زواں للاسفار لاعلم عندهم
ل عمرک ما يدری البعیر اذا غدا

(مروج الذهب ج ۱ ص ۲۷۵)

و این قطعه با اندک اختلاف در دلایل الاعجاز عبدالقاهر جرجانی هم نقل شده است.

گلستان. ص ۱۹۰

به دولت تو نگه می کند به انباری

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی

نظیر:

اذا انت اكرمت الکريم ملکته
وان انت اكرمت اللئيم تمردا
(مزبان نامه ص ۳)

گلستان: ص ۱۹۰

هرآن سرّی که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر
گزندی که توانی به دشمن مرسان که باشد که وقتی دوست گردد.
حضرت علی: احباب حبیبک هوناً ماعسی ان یکون بغیضک یوماً ما وابغض
بغیضک هوناً ماعسی ان یکون حبیبک یوماً ما.

(نهج البلاغه ص ۵۷۹)

گلستان: ص ۱۹۰

رازی که نهان خواهی باکس در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد که مرآن
دوست را نیز دوستان مخلص باشند و همچنین مسلسل.

نظیر:

فلاتفش سرک الا اليك
فان لکل نصیح نصیحاً
(محاضرات راغب ج ۱ ص ۵۹)

گلستان: ص ۱۹۱

امروز بکش چو می‌توان کشت
کاتش چو بلند شد جهان سوخت
نظیر:

مدان مر خصم را خُرد ای برادر
که سوزد عالمی یک ذره آذر
و نیز: دشمن اگرچه حقیر است ازو ایمن مباش.
(رسائل خواجه انصاری ص ۲۲ چاپ ارمغان)

گلستان: ص ۱۹۴

سر مار به دست دشمن بکوب که از احدی الحسینین خالی نباشد.
اسدی:

نباید ترا پیش او شد دلیر به دست کسان چون توان کشت شیر

ابوالفرج رونی:

زلفش بگرفتم از من آزار گرفت چون یار به بوسه دادنم بار گرفت
زان خواست به دست من همی مار گرفت چون یاری من یار همی خوار گرفت

گلستان: ص ۲۰۰

هر که را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است.
نظیر: آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن.

(تابو سنامه)

نشان ده کجا زنده ماندش دلیر	دلاور چو از بیشه بگرفت شیر
همان شیر او را به زیر آورد	و گر مهر برخسته شیر آورد
فلاتبد شغلک الابها	اذا امکنت فرصة فى العدى
اتاک عدوک من بابها	وان لم تلجم بابها مسرعاً
و تأمیل اخری و انسی بها	و ایاک من ندم بعد ها

(نقل از امثال و حکم دهخدا ج ۲)

گلستان: ص ۲۰۸

یا بکش برخانمان انگشت نیل یا مرو با یار ازرق پیرهن
سنائی:

یا مکن یا چو کردی آن را باش دوستی با مقام و قلاش

گلستان: ص ۲۰۸

امام مرشد محمد غزالی را پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم؟
گفت بدانکه هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم.
نظیر: و قيل لدغفل بم ادركت هذالعلم فقال بلسان سؤول و قلب عقول.

(محاضرات راغب ج ۱ ص ۲۱)

گلستان: ص ۲۰۸

همی آهن به معجز موم گردد
چو لقمان دید کاندر دست داود
که بسی پرسیدنش معلوم گردد
نپرسیدش چه می‌سازی که دانست
این حکایت در کتب ادب و تفاسیر آمده است. از جمله: «یک روز لقمان پیش
داود آمد. داود درع می‌بافت و او ندیده بود خواست تا بپرسد از او که این چیست و
چه کار را شاید و برای چه می‌کنی؟ حکمت‌ش رها نکرد که بپرسد. چون تمام بکرد
برخاست و بپوشید و گفت نیک پیراهن کارزار است این. لقمان گفت ان من الحكم
الصمت و قلیل فاعله. خاموشی از حکمت است ولکن کم کسی کار بندد».

(ابوالفتح ج ۴ ص ۷۷۲)

گلستان: ص ۲۱۵

آن که حظ آفرید و روزی سخت
یا فضیلت همی دهد یا بخت
نظیر:

که به یک جای نشکفند بهم
دانش و خواسته است نرگس و گل
وانکه را دانش است خواسته کم
هر کرا خواسته است دانش نیست
(شهید بلخی)

اینهاست نمونه‌هایی چند از مواردی که بین سخن سعدی با گفته متقدّمان او
شباهت هست و من بسیاری ازین موارد را قرابت مضمون و توارد خاطر می‌دانم.

مطالعه کتب ادب و تبخر در دواوین شعرای ایران و عرب سبب شده است که بسیاری از معانی و مضامین گذشتگان، در خاطر سعدی -بی آنکه خود او آگاه باشد- راه بیابد. چنانکه معانی و افکار سعدی نیز دانسته یا نادانسته، در آثار گویندگان و نویسنده‌گانی که بعد از او آمده‌اند، انعکاس یافته است.

در حقیقت، ادبیات هفتصد ساله اخیر ایران، در موارد بسیار مرهون ادب سعدی است. درست است که غزل او بیشتر مطبوع افتاده است و بیشتر غزل‌سرایان از افکار و معانی و الفاظ و تعبیرات او بهره برده‌اند اما گلستان نیز ازین شهرت و قبول عام نصیبی وافر دارد.

بیهوده نیست که از مجده خواجه نویسنده روضه خلد و عبدالرحمان جامی نگارنده بهارستان گرفته تا قآنی صاحب پریشان و وقار مصنف انجمن دانش، دست به تقلید او زده‌اند و از شیوه بیان و اسلوب معانی او بهره‌ها گرفته‌اند. و این نفوذ و تأثیر را نه فقط در کتابهایی که به اسلوب گلستان پرداخته‌اند بلکه در بیشتر اثار مترسلان بعد از سعدی از مورخان و تذکرہ‌نویسان و حکایت‌پردازان نیز می‌توان جستجو کرد. نمونه‌های بسیاری را از ادبیات هفتصد ساله اخیر ایران می‌توان یافت که گویندگان و نویسنده‌گان -و نه نویسنده‌گان و گویندگان بی‌نام و نشان- از حکمت گلستان شیخ الهام یافته‌اند. نقل چند نمونه از این موارد گواه این دعوی است و گمان دارم در بیان این نکته نقل پاره‌ای از همین یادداشت‌های حاشیه گلستان بی‌فایده نباشد:

گلستان: ص ۲

منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرومی‌رود ممدّ حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

نظیر: توانا خدایی که بیخودان بزم محبت گاهی مست قدرت اویند و گاهی مست رحمت او، چه هر چشمی که بیخود برهم زنند برهان قدرت او (ست) و

چون بازکنند دلیل رحمت او، پس در هر نظری دو سکر دارد و در هر سکری چندین هزار شکر. (پرشان فائقی، ص ۲ - چاپ تهران ۱۴۶۱)

گلستان: ص ۸

چندان که نشاط ملاعت کرد و بساط مداعبت گسترد جوابش نگفتم و سراز زانوی تعبد بر نگرفتم.

نظیر: چندان که دوستان بساط نشاط گستردند و اسباب مداعبت و ملاعت فراهم آورده‌اند روز به روز منافرتم بیشتر شد. (پرشان، ص ۹)

گلستان: ص ۹

هرچه دیرنپاید دلبستگی را نشاید.

استشهاد: یکی می‌گفت هرچه نپاید دلبستگی را نشاید. گفتم هرچه نماند دل بردن نتواند، چراکه هرچه نپاید پیداست که از خود وجودی ندارد و هرچه به خود موجود نباشد اثری نخواهد داشت و هرچه را از خود اثری نباشد در دیگری اثر نتواند، پس هرچه نپاید دل بردن را نشاید، آنکه دل می‌برد جز یکی نیست و در پایندگی او شکی نه. (گنجینه نشاط ص ۲۷ چاپ تهران ۱۴۷۱)

گلستان: ص ۱۷

دروغ مصلحت آمیز به که راست فتنه‌انگیز.

تمثیل: بزرگان از این جهت گفته‌اند (دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه‌انگیز) و کدام دلیل ازین روشنتر که اگر صادق القول صد گواهی راست ادا کند ازو منت ندارند بلکه به جان بر نجند و در تکذیب او تأویلات انگیزند و اگر بی‌دیانتی گواهی به دروغ دهد صد نوع بد و رشوت دهنده و به انواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد. (اخلاق الاشراف عبید زاکانی)

گلستان: ص ۱۸

بر طاق ایوان فریدون نو شته بود... و نیز رک حاشیه منقول از زهرالآداب در مقالات سابق.

نظیر: افریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت به فرزندان خود این توقيع نو شت که صفحات ایام صحیفه اعمار است در آن ننویسید جز آنچه بهترین اعمال و آثار است.

صفحة دهر بود دفتر عمر همه خلق این چنین گفت خردمند که اندیشه گماشت خرم آن کس که برین دفتر پاک از همه حرف رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت (بهارستان جامی روضه دوم)

گلستان: ص ۲۵

همگنان را راضی کردم مگر حسود که راضی نمی شود...
نظیر: دیوان ابن یمین.

هر دشمنی که با همه کس در ره افتدم آن را به رأی صایب خود دوستی کنم
جز دشمنی مردم حاسد که دفع آن ممکن نباشد از چه که صد دوستی کنم

گلستان: ص ۴۳

ناسرائی را که بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار...
پس به کام دوستان مغزش برآر ... باش تا دستش بینند روزگار
نظیر: دیوان ابن یمین

چون سفیهی ترا بیازارد آن دمشن گر ادب نیاری کرد
باید آبی زنی بر آتش خشم تا به تدریج ازو برآری گرد

گلستان: ص ۷۱

کاروانی در زمین یونان بزدند... بازرگانان گریه و زاری کردند و خدای و پیغمبر

شفیع آوردند و فایده نبود... لقمان حکیم اندران قافله بود... همچنین گلستان: ص ۱۴۷ خرقه پوشی در کاروان حجاز...

نظیر: شیخ شبی را حکایت کنند که در یکی از سفرها دزد بر کاروان زد و هر کس را در غم مال افغان و خروش برخاست. مگر او همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر، که موجب تعجب سارقان گشت. وجه آن باز پرسیدند. گفت این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت. خلاف من که آنچه داشتم کما کان باقی است و امثال شما را دست تصرف در آن نیست.

(مشات قائم مقام)

گلستان: ص ۷۲

همچنین تا شبی به مجمع قومی برسیدم که در آن میان مطربی دیدم:
 گفتی رگ جان می‌گسلد زخمه ناسازش ناخوشت از آوازه مرگ پدر آوازش
 گاهی انگشت حریفان ازو در گوش و گهی بر لب که خاموش... فی الجمله پاس
 خاطر یاران را موافقت کردم و شبی چنان به روز آوردم... بامدادان به حکم تبرک
 دستاری از سرو دیناری از کمر بگشادم و پیش مغنى بنهادم... یکی زان میان زیان
 تعرض دراز کرد... گفتم زیان تعرض مصلحت آنست که کوتاهی کنی... به دست این
 توبه کردم که بقیت زندگانی گرد سمع و مخالطت نگردم.

نظیر: حکایت ذیل را مجرم اصفهانی به تقلید این داستان سعدی ساخته است،
 امالطف کلام سعدی کجا و عبارات مقلدانه مجرم کجا؟... «شبی در دایره اهل طرب
 درآمدم محفلی دیدم آراسته و خلوتی پیراسته، شاهد به یک سو نشسته و شرم از دو
 سو برخاسته، شمع افروخته و پروانه سوخته... هنوز در حلقة ایشان جایی نگزیده
 که گرانی حلقه بر درزد و سبک از در درآمد... یاران بی قرینه قرینه منش ساخته چون
 خارم به دیده و تیرم در پهلو نشاندند... چاره کار را به ناچار چشم از مشاهده حریفان
 برگرفته همه شب چون ماتمیان روی به دیوار نشسته همی گفتم:

یا سرانگشت و یا پنبه گذارید به گوشم تا که رویش چو نبینم سخشن هم ننیوشم
 ... بامدادان که دریچه صبح گشودند و کلید درهای بسته نمودند دیدمش سر

خویش گرفته و باه مزايلت در پيش، روی در قدمش نهادم و به عذر قدومش بوسه‌اي چند بر سر و روی دادم. يکي از حريفان که محفل دوشينه را شاهد و قصه ما جمع پريشان را مشاهد بود گفت بندۀ مجرم را به عذر کدام خدمت رضا جوي؟ ... گفتم اي يار عزيز چگونه شکر چنین نعمت عظيم به جاي نيارم که از بند چنان عذاب اليم رهائی یافتم» (ص ۹-۱۱ ديوان مجرم چاپ تهران) - و تأثير بعضی فقرات و عبارات ديگر گلستان هم درين قطعه مجرم مشهود است و برکسی که با گلستان آشنا باشد پوشیده نیست.

گلستان: ص ۸۲

يکي از پادشاهان عابدي را پرسيد که اوقات عزيزت چگونه می‌گذرد؟ گفت همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات... نظير: مقايسه شود با اين حکایت: «يکي از مشايخ با مریدی گفت روزت چگونه می‌گذرد؟ گفت بسيار بد، گفتش شکر کن که بد می‌گذرد اگر نمی‌گذشت چه می‌كردي؟» (پريشان ص ۶۸)

گلستان: ص ۸۸

... همچو نابينائي که شبی در وحل افتاده بود گفت آخر يکي از مسلمانان چراغی فرا راه من داريد زنی فاجره بشنيد و گفت تو که چراغ نبيني با چراغ چه بینی؟.

نظير: نابينائي در شب تاريک چراغي به دست و سبوبي بردوش و در راهي مى رفت فضولي در راه به او دچار شد و گفت اي نادان روز و شب پيش تو يكسان است و روشني وتاريکي در چشم تو برابر اين چراغ را فايده چيست؟ نابينا بخنديد که اين چراغ نه از بهر خود است از برای چون تو كوردلان بي خرد است تا با من پهلو نزنند و سبويم نشکنند. (بهارستان جامي - روضه ششم)

گلستان: ص ۱۰۰

رنجوری را گفتند دلت چه خواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد:
نظیر: درویشی را گفتند از دنیا چه خواهی گفت آنکه هیچ نخواهم.

(پریشان ص ۱۴)



گلستان: ص ۱۲۴

شنود آواز دف و چنگ و نسی
بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
خواب توان کرد حجر زیر سر
صبر ندارد که بسازد به هیچ

گوش تواند که همه عمر وی
دیده شکیبد ز تماشای باعث
ور نبود بالش آکنده پر
وین شکم خیره سرپیچ پیچ

در اینجا انسان به یاد این ابیات می‌افتد که هر چند از حیث نتیجه با گفته سعدی تفاوت دارد از جهت اسلوب بیان و جزئیات مضمون یکی است و بی‌شک از منبع الهامات سعدی گرفته شده است:

زد بتوان بر قدم خویش گام
با دو کف دست توان خورد آب
هم بتوان ساخت بهنان جوین
دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانه توان کرد به انگشت خویش
وز عوضش هست میسر غرض
عمر عزیز است غنیمت شمار

گر نبود خنگ مطلا لگام
ور نبود مشربه از زر ناب
ور نبود بر سر خوان آن و این
ور نبود جامه اطلس ترا
شانه عاج ار نبود بهر ریش
جمله که بینی همه دارد عوض
آنچه ندارد عوض ای هوشیار

(شیخ بهائی کلیات / ۵۵)



گلستان: ص ۱۲۹

امیدوار بود آدمی به خیر کسان
تمثیل: این بیت را نمی‌دانم از کجا نقل کرده‌ام، و پندارم که از این یمین است:

همین بس است که گویی ز خیر و شر با او مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان

گلستان: ص ۱۳۳

پارسايی را ديدم به محبت گرفتار نه طاقت صبر و نه ياراي گفتار... باري ملامتش
کردم و گفتم عقل نفيست را چه رسيد تا نفس خسيس غالب آمد... الخ.
نيز: يكى را دل از دست رفته بود و ترك جان گفته و مطعم جايی خطرناک و
موقع هلاک...

نظير: گمان دارم جامی در حکایت ذیل به اين دو حکایت، و بعضی حکایات
ديگر گلستان نظر داشته است. می گويد: «درويشی به عشق جفا کيشی گرفتار شد
بس راهی می دويد و اشکی می ریخت و آهی می کشید... گفتند که معشوق تو
همواره همخانه مستان است و همخواهه می پرستان. با دروישان يار نیست و با
معتقدان جز بر سر انکار نی، طالب او همچو اویی باید. بهتر آن است که دامن ازو
بر چينی و پس کار خود بنشيني. درویش چون این نصیحت بشنید بخندید و گفت:
درد عشق است مرا بهره ز جانان، بخورم غصه، گرزو دگری حسن تحمل بیند
او گلستان جمال است عجب نیست کز او خارکش خار برد طالب گل چيند
(بهارستان روضه پنجم)

واز مقایسه اين عبارات با کلام سعدی در باب عشق و جوانی کیست که در نیابد
تفاوت میان سعدی و تقلیدکنندگانش، از زمین تا آسمان است.

گلستان: ص ۱۴۹

يکى را از ملوک عرب حدیث مجnoon و لیلی و سورش حال او بگفتند...
بفرمودش تا حاضر آوردن و ملامت کردن گرفت... ملک را در دل آمد جمال لیلی
مطالعه کردن تا چه صورت است موجب چندین فتنه... ملک در هیأت او نظر کرد
شخصی دید سیه فام... در نظرش حقیر آمد... مجnoon به فراست به جای آورد گفت از
دریچه چشم مجnoon بایستی نظاره کردن تا سر مشاهده او بر تو تجلی کند. نظير:

به مجنون گفت روزی عیب‌جویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوری است
ز حرف عیب‌جو مجنون برآشافت
اگر در دیده سجنون نشینی

که پیدا کن به از لیلی نکوئی
به هر جزوی ز حسن وی قصوری است
در آن آشتفتگی خندان شد و گفت
بنفیر از خوبی لیلی نبینی

(فرهاد و شیرین و حشی)

گلستان: ص ۱۵۹

زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به از آن که پیری.

نظیر:

گر جوان را تیر در پهلو بود

به که او را پیر در پهلو بود

(پرشان ص ۱۸)

آبان ماه ۱۳۳۴

سیاحت بیدپای*

قطعه بسیار مشهوری در گلستان هست که در بیان همنشینی شعری از آن معروف‌تر در زبان فارسی نیست:

رسید از دست محبوبی به دستم	گلی خوشبوی در حمام روزی
که از بوی دلاویز تو مستم	بدو گفتم که مشکی یا عبیری
ولیکن مدتی با گل نشتم	بگفتا من گلی ناچیز بودم
و گرنه من همان خاکم که هستم	کمال همنشین در من اثر کرد

اما همین مضمون در قطعه‌یی کهن از شاعر رومی به‌نام «فدر» (Phédre) نیز آمده است با این فرق که شاعر رومی هم صورت و هم نتیجهٔ شعرش از کلام سعدی جداست. اما مایهٔ الهام و زمینهٔ هر دو داستان یکی است:

«پیرزنی عنبرچه‌یی خالی در راه افتاده دید. عطری که در آن ظرف جای داشته بود هنوز رایحه‌یی لطیف از خود می‌پراکند. پیرزن با شوق و حرص آن را بوئیدن گرفت و بانگ برآورد: چه بوی دلاویزی! ازین بوی که باقی است پیداست چه گرانبها مایه‌یی را تو درون خویش می‌داشته‌یی!»

بوی لطیف آشنایی را که بین شعر سعدی با کلام «فدر» هست، هر کسی ذوقی و دماغی دارد می‌شنود، اما کیست که بتواند مدعی شود سعدی چنین مضمونی را از یک شاعر رومی گرفته باشد؟

* نقل از کتاب: نه شرقی نه غربی، انسانی

در حاشیه بوستان سعدی*

در این روزها که یاران شیراز برای بزرگداشت شیخ اجل محفل آراسته‌اند، متأسفانه نالانی و بیماری‌ای که از چندی پیش مرا به‌بستر انداخته است، به‌من فرصت و امکان آن نمی‌دهد که تا در باب بوستان شیخ آنگونه که آن عزیزان درخواسته‌اند، بحثی جامع، هرچند موجز، ارمغان آن محفل کنم. از این رو برای آن که دعوت یاران را در حد توان خویش لبیک اجابت گفته باشم، پاره‌ای از تعلیقات خود را که طی سالیان در حواشی چاپهای مختلف بوستان و کلیات شیخ جای جای یادداشت کرده‌ام، به‌همان صورت که هست در اینجا نقل می‌کنم.

این تعلیقات در اصل پاره‌ای مباحث انتقادی را هم شامل هست اما آنگونه مباحث را تا وقتی به‌هم نپیوندم نمی‌توانم نشر کنم، ناچار از آن میان به‌نقل برخی یادداشت‌ها که شامل نظایر مضمونهای پاره‌ای ابیات شیخ یا احیاناً مأخذ آنها بنظر می‌رسد، در اینجا بسنده می‌کنم و بحث انتقادی در باب بوستان سعدی و حدود مأخذ و دایره نفوذ آن را به‌فرصتی مناسبتر می‌گذارم.



به‌هرمز چنین گفت نوشیروان
نه در بند آسايش خویش باش

شنیدم که در وقت نزع روان
که خاطر نگهدار درویش باش

(باب اول / ۱۴)

ابن الندیم در ضمن کتب مؤلفه در موضع و آداب و حکم از قدماء فرس و هند و عرب، کتابی را نام می برد به این عنوان: کتاب عهد کسری انوشروان الى ابنه الذي يسمى عین البلاغه، (الفهرست، طبع مصر / ۴۳۸). آیا از این کتاب یا منقولاتی از آن سعدی خبر داشته است و آنچه شیخ از زبان نوشیروان می گوید آیا مأخوذه از چنین اصلی است یا ابداع و ابتکار خود شیخ است؟

وگر خشم گیری شود از تو سیر چورگزن که جراح و مرهم نه است	چون مری کنی خصم گردد دلیر درشتی و نرمی به هم در بله است
--	--

(باب اول / ۱۸)

آن کس که درست و به هنگام و برای مدتی محدود به کسی یا چیزی خشم بگیرد
قابل ستایش است. اخلاق ارسطو: Aristotles, *Ethics* 1125b

که ابلیس را دید شخصی به خواب... فرشته نباشد بدین نیکویی	ندانم کجا دیده ام در کتاب فرا رفت و گفت ای عجب این تویی
--	--

(باب اول / ۲۴)

نظیر مضمون یا منشأ الهام:
ما اقبح الشیطان لکنه

لیس کما ینقش اویذکر

(ثعالبی، یتیمة الدهر ۴/۲۴)

حکایت کند ز ابن عبدالعزیز فرو مانده در قیمتش مشتری... که شد بدر سیمای مردم هلال	یکی از بزرگان اهل تمیز که بودش نگینی در انگشتی قضا را درآمد یکی خشکسال
---	--

(باب اول / ۳۱)

منشأ این حکایت ظاهراً داستان مذکور در رساله قشیریه باشد که به موجب آن

وقتی این خلیفه پارسا شنید که فرزندش انگشت‌ری‌ای به‌هزار درهم خریداری کرده است به‌او فرمان داد تا انگشت‌ری را بفروشد و با بهای آن هزار شکم را سیر دارد و به‌جای آن انگشت‌ری‌ای به‌دو درم بخرد. (الرسالة القشيري، طبع مصر / ۷۰)

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق...
(باب اول / ۳۶)

مقایسه شود با حکایت مربوط به‌سبب توبه شقيق بلخی که در رساله قشیریه آمده است: در باب آن بنده درم خرید که در سال قحط خرم و خندان بود...
الرسالة القشيري / ۱۳ همچنین با همان داستان در عطار، تذكرة الاولیاء ۱۹۷/۱.

شنیدم که یک‌هفته ابن السبیل
نیامد به مهمانسرای خلیل
(باب دوم / ۷۱)

مقایسه شود با حکایت شیخ عطار:
کافری پیش خلیل آمد فراز
مصیبت‌نامه ۳۴/۶، مقایسه شود نیز با قشیری، باب الفتوه، الرساله / ۱۰۴.

شنیدم که بگریستی شیخ زار
چو بشنیدی آیات اصحاب نار
شبی دانم از هول دوزخ نخفت
به گوش آدم صبح‌گاهی که گفت
مگر دیگران را رهایی بدی
(باب دوم، نسخه حاشیه / ۷۵)

حکایت مذکور از شیخ شهاب‌الدین در اینجا یادآور کلام منسوب به بايزيد است که در مناجاتی گفته است: خدا یا اگر در سابق علم تو رفته است که کسی از خلق خویش را به‌آتش عذاب دهی مرا در آنجا چندان بزرگ گردانی که با وجود من دوزخ هیچ کس دیگر را در بر نتواندی گرفتن. کتاب النور، شطحات الصوفیه / ۱۱۵ مقایسه شود با:-
کشف المحجوب / ۲۴۱-۲.

یکی در بیابان سگی تشنه یافت
برون از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش
چو حبل اندر آن بست دستار خویش...
(باب دوم / ۷۹)

اصل حکایت چنانکه از ظاهر کلام سعدی و از اینکه پیغمبر از حال مرد خبر می‌دهد بر می‌آید مأخذ از حدیث است و با اندک اختلاف در کتب صوفیه و تفاسیر و بعضی منظومات اخلاقی هم آمده است. از این جمله است خبر مربوط به زنی بدکاره و شفقت کردنش بر سگ که موجب رحمت کردن خداوند در حق او شد در الهی نامه عطار، خاتمه ۸/۲۴۸ مذکور است و در کشف الاسرار مبتدی قصه او بدین عبارت آمده است: در خبر است که آن شب که سید را به معراج برداشتند زنی را ازین زانیه‌ای شوریده دام دریده‌ای که در دنیا جز به معصیت مشغول نبودی در فردوس اعلیٰ به نام آن زن درجات دید. گفت خداوندا به چه خدمت به این پایگه رسید؟ گفت روزی سگی را دید تشنه بر کنار چاهی بیفتاده و چاه رانه دلو بود و نه رسن، موزه خویش از پای بکند و چادر در آن بست و آب برکشید و آن سگ را سیراب کرد. ما آن حال بروی بگردانیدیم و به نام وی در علیین درجات برآراستیم. کشف الاسرار ۱/۳۳۸ نظیر آن، که با حکایت بوستان نزدیکتر می‌نماید روایتی است که از رونق المجالس ابو حفص عمر بن الحسن النشابوری المعروف به سمرقندی منقول است و مربوط است به مردی گنهکار که موسی از خداوند سبب رحمت کردن وی را می‌پرسد و خداوند آن را به همین رحمت و شفقت وی در حق یک سگ تشنه منسوب می‌دارد. مقایسه شود با: صحیح بخاری، طبع کرهل ۲/۸-۷۷، سنن ابی داود، دهلي ۱۳۱۸/۱، ۳۵۲ در باب قصه مذکور در الهی نامه عطار و بعضی مأخذ و اطلاعات دیگر راجع به آن رجوع شود به:

H.Ritter, *Das Meer der seele*, 1955/275, 663

اگر نیکبختی و مردانه رو
به ده برداشان گندم به دوش
که سرگشته هرگوشه بی می دوید

یکی سیرت نیکمردان شنو
که شبی ز حانوت گندم فروش
نگه کرد و موری در آن غله دید

(باب دوم / ۸۱)

نظیر حکایت را عطار درباره بایزید بسطامی نقل می کند: نقل است که چون از مکه می آمد به همدان رسید تخم معصفر خریده بود اندکی ازو به سر آمد بر خرقه بست چون به بسطام رسید یادش آمد خرقه بگشاد مورچه از آنجا به در آمد گفت ایشان را از جایگاه خویش آواره کردم برخاست و ایشان را به همدان بردازی که خانه ایشان بود. تذكرة الاولیا، ۱۳۹/۱.

فرو ماند در لطف و صنع خدای
بدین دست و پای از کجا می خورد
که شیری درآمد شغالی به چنگ

یکی رویه دید بی دست و پای
که چون زندگانی به سر می برد
درین بود درویش سوریده رنگ

(باب دوم / ۸۲)

نظیر حکایت با اختلافات جزئی در مأخذ دیگر و مخصوصاً در کتب صوفیه بسیار است. از آنجمله است: کشف المحجوب / ۲۴۲، شرح تعرف ۹۲/۲، عوارف المعارف ۱۱۰، مقایسه شود با: حکایت ذوالنون در ابن خلکان ۱/۲۸۰، و حکایت ابن باشاد، در همانجا ۲۰۰/۲ و نیز در شرح حال شقيق بلخی در فوات الوفیات ۱/۳۸۵-۶.

به خیل اندرش بادپاری چو دود...

شنیدم در ایام حاتم که بود

(باب دوم / ۸۵)

نظیر حکایت در باب تاج المعالی ابو عبدالله محمد بن حسن بن جعفر از معاريف سادات حجاز نقل شده است، عمدة الطالب / ۱۱۲ قصه حاتم و سلطان روم در مجانی الادب، ج اول هم از عقد الفريد نقل است و ظاهراً خلطی رفته باشد.

اگر مردی احسن الی من اسا

بدی را بدی سهل باشد جزا

(باب دوم / ۹۱)

نظیر از قول افلاطون: آن که حقیقت را دوست دارد بدی را با بدی پاسخ

Philebus, 57-8 نمی دهد.

که حسنی ندارد ایاز ای شگفت...

یکی خردہ برشاہ غزینین گرفت

(باب سوم / ۱۱۱)

نظیر: سلطان محمود همایی دید که می پرید گفت بروید، همه لشکر، باشد که روز شما باشد. چپ و راست دویدند، ایاس را ندید گفت ایاس من نرفت باشد که سایه همای بر او افتاد. نظر کرد اسب ایاس را دید و ناله‌ای شنید و زاری، فرود آمد تا ببیند. دید زیر اسب درآمده سر بر هنر کرده می زارد. گفت چه می کنی چرا نرفتی طلب سایه همای (را)? گفت همای من تویی و سایه تست سایه جهت سایه تو طالبم ترا بگذارم آن را چه جویم؟ او را در کنار گرفت و سایه او با سایه او درآمیخت.

(مقالات شمس، نسخه موزه مولانا، عکسی ۱۶۲)

مقایسه شود با حکایت کافور با اخشید: نظر الا خشید الی کافور یوماً و قد جئی بفیل و زرافه، فمال جمیع العبید والخدم بالصارم للفرجه، فلم تبرح عینه من عین الا خشید خوف ان يحتاج اليه و يدعوه و يكون مشتغلأً عنه.

(المغرب لابن سعید / ۴۷، به نقل از: متزالحضراء ۱/ ۲۴۸)

همچنین مقایسه شود با: اسرارنامه باب سوم ۱/۷، و نیز قصه کنیزی با هارون خلیفه، در قلیوبی، النوادر، قاهره ۱۳۱۴، شماره ۶. نیز رجوع شود به:

Ritter, H., *Das Meer der seele* /335

به پایش درافتاد سر بر زمین

به زیر آمد از غرفه خلوت نشین

(باب چهارم / ۱۲۵)

مقایسه شود با: انجیل لوقا ۱۴/۸ - ۱۰، یوحنا ۳۷/۶

سگی پای صحرانشینی گزید
به خشمی که زهرش ز دندان چکید
(باب چهارم / ۱۳۴)

نظیر:

گر سگ بگزد ترا چه گویی
تو باز توانیش گزیدن؟
(عوفی، جوامع الحکایات، قسم دوم)

ایضاً: ابوالعباس ثعلب در پاسخ هجوی که مبرد از وی کرده بود از گفته عمر وین علا
نقل کرده:

يشتمنى عبد بنى مسمع
ولم اجبه لاحتقارى به
فصنت عنه النفس والعرضاء
من ذا يعض الكلب ان عضها
(ريحانة الادب / ۲۳۴)

سگ او گزید پایم بنمود بس جفایم نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم
(کلیات شمس / ۱۶۹۹۶)

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
یکی طشت خاکسترش بی خبر
ز گرمابه آمد برون با یزید
فرو ریختند از سرایی به سر...
(باب چهارم / ۱۲۳)

نظیر در احوال ابو عثمان حیری: نقل است که روزی می رفت یکی از بام طشتی
خاکستر بر سر او ریخت اصحاب در خشم شدند خواستند که آنکس را جفا گویند
بو عثمان گفت هزار بار شکر می باید کرد که کسی که سزای آتش بود به خاکستر با او
صلح کردند.
(تذكرة الاولیاء ۵۸/۲)

کسی راه معروف کرخی بجست
شنیدم که مهمانش آمد یکی
که بنهاد معروفی از سر نخست
ز بیماریش تا به مرگ اندکی...
(باب چهارم / ۱۳۶)

نظیر حکایت در باب ابوطالب خزرج نقل است، مقایسه شود با روایت جامی
نفحات ۲۴۸ همچنین در باب شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن الخفیف آمده است و
پیداست که مأخذ حکایت سعدی به احتمال قوی باید همین روایت باشد و عجب
آنست که با وجود ارادت سعدی به شیخ کبیر و با آنکه داستان ظاهراً در احوال او
مذکور بوده است سعدی آن را به معروف کرخی منسوب کرده باشد به هر حال در
باب صورت قصه منسوب به ابو عبد الله خفیف، رجوع شود به: تذكرة الأولیاء

۱۳۰/۲

به شب در سر پارسا یی شکست	یکی بربطی در بغل داشت مست
بر سنگدل برد یکمشت سیم	چو روز آمد آن نیکمرد سلیم
ترا و مرا بربط و سر شکست	که دوشینه معذور بودی و مست

(باب چهارم / ۱۴۷)

مأخذ از قصه بايزيد بسطامي: نقل است که شیخ بسى در گورستان گشته يك شب از گورستان مى آمد جوانى از بزرگ زادگان ولايت بربطی در دست مى زد چون به بايزيد رسید بايزيد لا حول کرد جوان بربط بر سر بايزيد زد و سر بايزيد و بربط هر دو بشکست... تذكرة الأولیاء ۱۴۴/۱

علم کرد بر تاک بستان سرش	یکی روستایی سقط شد خرس
(باب پنجم / ۱۵۸)	

نظیر:

سر خردید در پالیز گاهی	مگر دیوانه بی می شد به راهی
(اسرار نامه / ۱۳۷)	

که نبود ز من دور بین تر کسی	چنین گفت پیش زغن کرکسی
(باب پنجم / ۱۶۰)	

مقایسه شود با قصه سلیمان و هدهد در مثنوی ۱۲۰۲/۱ که در قصص الانبیاء ثعلبی، سندبادنامه ظهیری، جوامع الحکایات عوفی، و کلیله منظوم قانعی هم نظری آن هست. برای تفصیل رجوع شود به: فروزانفر، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی

۱۴-۱۶/

چه در بند پیکار بیگانه بی
(باب هفتم / ۱۷۷)

تو با دشمن نفس همخانه بی

نظیر:

و نفسی اعدی لی من الناس اجمع
(دیوان شریف رضی / ۵۰۵)

اروم اتصافی من رجال اباعد

و گرنه تو در خانه بنشین چوزن
سراویل کحلیش در مرد پوش
(باب هفتم / ۱۹۳)

چوزن راه بازار گیرد بزن
اگر زن ندارد سوی مرد گوش

نظیر:

للزوج انى الى الحمام احتاج
كسرى، عليها يشين الملك والتاج
(ابوالعلا المعرى، لزوميات)

اعوذ بالله من ورقاء قائلة
و همها فى امور لويتابعها

ز نامحرمان گو فراتر نشین
(باب هفتم / ۱۹۵)

پسر چون ز ده برگذشت سنین

فلايدخل على الحرم الوليد
(ابوالعلا المعرى، لزوميات)

اذا بلغ الوليد لديك عشرأ

نظیر:

چو پروردہ شد خواجہ برهم درید

یکی بپنه گرگ می‌پرورید

(باب هفتم / ۲۳۲)

فخدشہ انسیابہ واظافرہ

وکنٹ و عمر و اکالم مسمن کلبہ

(تاریخ طبری ۲۳۸/۲)

آنچه تا اینجا نقل شد پاره‌ای از تعلیقات پراکنده‌ای بود که بر بوستان سعدی چاپ فروغی نوشته‌ام. بر سایر چاپهای بوستان هم تعلیقاتی از این گونه دارم. نقل اینهمه را باید به وقتی موقول کنم که شاید بتوانم چاپ انتقادی تازه‌ای از کلیات شیخ عرضه کنم، با تعلیقات وايضاحات. این اندیشه‌ای است که سالهاست در خاطر پروردۀ ام و با گرفتاریها و بیماریهایی که هست نمی‌دانم آیا هرگز فرصت اینگونه کاری را خواهم یافت یا نه؟

مشهد، تابستان ۱۳۵۰

گوته و ادبیات ایران*

گوته در «دیوان شرق و غرب» از این دو بیت سعدی نیز الهام گرفته:

پر طاووس در اوراق مصاحف دیدم گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد
گفتم این مرتبه از قدر تو می‌بینم بیش هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش
در این الهام شاعر آلمانی نشان می‌دهد مضامین شرقی را چگونه با نیروی ذوق
و قریحه خود تغییر می‌دهد و از منبع الهام خود الهام تازه و بدیعی می‌گیرد:
«روزی با اعجاب و شادی پر طاووس را در ورقهای قرآن

دیدم، گفتم ای ارزنده‌ترین موجود زمینی، درین جایگاه مقدس
می‌توان عظمت خدا را در چیز کوچکی مشاهده کرد و دریافت که
آن که با یک نظر دنیا را فرو می‌گیرد مظهر نظر خود را اینجا قرار داده
و هر حقیقتی را چنان آراسته است که پادشاهان با دشواری
توانسته‌اند شکوه و زیبائی مرغی را که این پر از اوست تقلید
نمایند. با تواضع و شرم از این افتخار بهره‌مند شو تا شایسته
عبادتگاه باشی»

گوته کتاب خود را با ترجمه این دو بیت سعدی ختم می‌کند:

روزگاری درین بسر بر دیم	ما نصیحت بجای خود کردیم
بر رسولان پیام باشد و بس	گر نیاید به گوش رغبت کس

تعليقات

استاد عبدالحسین زرین‌کوب (رحمه‌الله علیه) در تحریر یادداشت‌هایی که بر آثار سعدی مرقوم داشته‌اند، جای جای اشاره مستقیم به ابیات یا نوشه‌های سعدی فرموده‌اند.

ناظم یادداشت‌ها، آن ابیات و نوشه‌های را از کلیات سعدی استخراج کرده است که ذیلاً برای سهولت مراجعه و دسترسی خوانندگان، با اشاره به صفحه و سطر درج می‌نماید.

این مطالب از «کلیات سعدی، به کوشش کمال اجتماعی جندقی، چاپ انتشارات سخن، سال ۱۳۷۷ خورشیدی، ۱۰۷۲ ص» - استخراج شده است.

ص ۲۲ س ۱۴ تا ۲۰ - اشاره استاد زرین‌کوب به ابیاتی از غزل سعدی است به مطلع:

پادشاهم که به دستِ تو اسیر افتادم

من از آن روز که در بندِ توام آزادم

بدین شرح:

جهد سودی نکند، تن به قضا در دادم
داوری نیست که از وی بستاند دادم
وقت آن است که پرسی خبر از بغدادم
عجب ار صاحبِ دیوان برسد فریادم

ظاهر آن است که با سابقه حکم ازل
ور تحمل نکنم جورِ زمان را چه کنم
دلم از صحبتِ شیراز بکلی بگرفت
هیچ شک نیست که فریادِ من آنجا برسد

سعدیا حُبٌ وطن گرچه حدیثی است صحیح
توان مرد به سختی که من آنجا زادم
(کلیات، ص ۴۹۳)

ص ۲۴ تا ۴۵ - این صفحات شامل فصلی است تحت عنوان «بازگشت به شیراز»، نیز در جای دیگر کتاب استاد اشاره به شعری از سعدی فرموده‌اند تحت همین عنوان (مثلاً صفحه ۴۸ سطر ۱۵ تا ۲۲). این شعر که جزو قصاید سعدی مضمبوط است، ذیلاً از نظر خوانندگان می‌گذرد.

سعدي اينك به قدم رفت و به سر باز آمد	مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
فستنه شاهد و سودا زده باد بهار	عاشق نغمه مرغان سحر باز آمد
تان پنداش كاشفتگي از سر بنها	تانگويى که ز مستى به خبر باز آمد
دل بسى خويشن و خاطر شورانگيزش	همچنان ياوگى و تن به حضر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سكون آموزد	تا چه آموخت کزان شيفته تر باز آمد
عقل بين کز بر سيلاب غم عشق گريخت	عالمي گشت و به گرداب خطر باز آمد
تا بدانى که به دل نقطه پابرجا بود	که چو پرگار بگردید و به سر باز آمد
وه که چون تشهنه ديدار عزيزان من بود	گويا آب حياتش به جگر باز آمد
خاك شيراز هميشه گل خوشبوی دهد	لا جرم بليل خوشگوي دگر باز آمد
پاي ديوانگيش برد و سر شوق آورد	منزلت بين که به پا رفت و به سر باز آمد
ميلش از شام به شيراز به خسرو مانست	که به انديشه شيرين ز شکر باز آمد
جرمناک است، ملامت مکنيدش که کريم	بر گنهكار نگيرد چوز در باز آمد
چه ستم کو نکشيد از شب ديجور فراق	تابدين روز که شبهای قمر باز آمد
بلعجب بود که روزی به مرادي برسيد	فلک خيره گش از جور مگر باز آمد؟
دختر بکر ضميرش به يتيمی پس از اين	جور بیگانه نبيند که پدر باز آمد
ني چه ارزد دو سه خرمهره که در پيله اوست	خاصه اكنون که به دريایي گهر باز آمد
چون مسلم نشدش ملک هنر، چاره نديد	به گدائى به در اهل هنر باز آمد

(کلیات، ص ۶۷۳)

ص ۲۷ تا ۱۰ - ملاقات سعدی در بازگشت به شیراز با دوست پهلوانی که قبل از جنگ تنرا او دیدار کرده بود و ... این حکایت که سعدی آن را در بوستان به نظم آورده چنین است:

که جنگ‌آور و شوخ و عیار بود
برآتش دل خصم از او چون کباب
ز پولاد پیکانش آتش نجست
زمولش به شیران درافتاد شور
که عذرا به هریک یک انداختی
که پیکان او در سپرهای زفت
که خود و سرش را نه در هم سرشت
به کشنن چه گنجشک پیشش چه مرد
امانش ندادی به تیغ آختن
فرو برده چنگال در مغز شیر
و گر کوه بودی بکندي ز جای
گذر کردی از مرد و بر زین زدی
دوم در جهان کس شنید آدمی
که با راست طبعان سری داشتی
که بیشم در آن بُقعه روزی نبود
خوش آمد در آن خاکِ پاکم مقام
به رنج و به راحت به امید و بیم
کشید آرزومندی خانه‌ام
که بازم گذر بر عراق او فتاد
به دل برگذشت آن هنر پیشه‌ام
که بودم نمک خورده از دست مرد
به مهرش طلبکار و خواهان شدم

مرا در سپاهان یکی یار بود
مدامش به خون دست و خنجر خضاب
نديدمش روزی که ترکش نبست
دلاور به سرپنجه گاو زور
به دعوی چنان ناوك انداختی
چنان خار در گل نديدم که رفت
نزد تازک چنگجويی به خشت
چو گنجشک روز ملغ در نبرد
گرش بر فريدون بُدی تاختن
پلنگانش از زور سرپنجه زير
گرفتی کمر بند چنگ‌آزمای
زره‌پوش را چون تبر زين زدی
نه در مردی او را نه در مردمی
مرا یک دم از دست نگذاشتی
سفر ناگهم زان زمین در ريد
قضانقل کرد از عراقم به شام
مع القصه چندی ببودم مقیم
دگر پُرس شد از شام پیمانه‌ام
قضارا چنان اتفاق او فتاد
شبی سر فرو شد به‌اندیشه‌ام
نمک ریش دیرینه‌ام تازه کرد
به دیدار وی در سپاهان شدم

خندنگش کمان، ارغوانش زریر
 دوان آبشن از برف پیری به روی
 سرِ دستِ مردیش بر تافته
 سرِ ناتوانی به زانو برش
 چه فرسوده کردت چو رویاه پیر؟
 به در کردم آن جنگجویی ز سر
 گرفته عالمها چو آتش در آن
 چو دولت نباشد تهور چه سود؟
 به رُمع از کف انگشتی بردمی
 گرفتند گردم چو انگشتی
 که نادان کند با قضا پنجه تیز
 چو یاری نکرد اخترِ روشنم
 به بازو در فتح نتوان شکست
 در آهن سرِ مرد و سُمْ ستور
 زره جامه کردیم و مِفرَکلاه
 چو باران بَلَازَک فرو ریختیم
 تو گفتی زند آسمان بر زمین
 به هرگوشه برخاست طوفانِ مرگ
 کمند اژدهای دهن کرده باز
 چو انجم در او برقِ شمشیر و خود
 پیاده سپر در سپر بافتیم
 چو دولت نبُد روی بر تافته
 چو بازوی توفیق یاری نکرد
 که کین‌آوری ز اخترِ تند بود
 نیامد جز آغشته خفتان به خون

جوان دیدم از گردش دهر، پیر
 چو کوه سپیدش سر از برف موی
 نلک دستِ قوت برا او یافته
 به در کرده گیتی غرور از سر ش
 بد و گفت: «ای سرورِ شیرگیر
 بخندید! «کز روزِ جنگِ تئر
 زمین دیدم از نیزه چون نیستان
 برانگیختم گرد هیجا چو دود
 من آنم که چون حمله آوردی
 ولی چون نکرد اخترم یاوری
 غنیمت شمردم طریقِ گریز
 چه یاری کند مِفر و جوشنم
 کلیدِ ظفر چون نباشد به دست
 گروهی پلنگ‌افکن پیل زور
 همان دم که دیدیم گرد سپاه
 چو ابر اسپِ تازی برانگیختیم
 دو لشکر به هم بر زدند از کمین
 زباریدنِ تیر همچون تگرگ
 به صیدِ هزبرانِ پرخاش ساز
 زمین آسمان شد ز گرد کبود
 سوارانِ دشمن چو دریافتیم
 به تیر و سنان موی بشکافتیم
 چه زور آورد پنجه جهادِ مرد؟
 نه شمشیر گند آوان گند بود
 کس از لشکر ما ز هیجا برون

فتادیم هر دانه‌ای گوشه‌ای
چو ماهی که با جوشن افتاد به شست
که گفتم بدو زند ِ سندان به تیر
سپر پیش تیر قضا هیج بود.»

چو صد دانه مجموع در خوشهای
بـه نامردی از هم بدادیم دست
کسان را نشد ناؤک اندر حریر
چو طالع ز ماروی بر پیچ بود

ص ۴۳ تا س ۶ تا ۱۵ - اشاره به حکایتی از بوستان دارد که:

که عیدی برون آمدم با پدر
در آشوبِ خلق از پدر گم شدم
پدر ناگهانم بمالید گوش
بگفتم که دستم ز دامن مدار!

همی یادم آید ز عهدِ صغیر
به بازیچه مشغول مردم شدم
برآوردم از هول و دهشت خروش
که «ای شوخ چشم آخرت چند بار

(کلیات، ص ۳۱۴ و ۳۱۵)

ص ۴۳ س ۱۶ تا ۲۴ و ص ۴۴ س ۱ و ۲ - اشاره به حکایتی از گلستان دارد. چنین:
یاد دارم که در عهدِ طفویلت متعبد بودم و شب خیز و مولعِ زهد و پرهیز. شبی در
خدمت پدر رحمة الله عليه نشسته بودم و شب دیده بر هم نبسته و مصحّفِ عزیز در
کنار گرفته و طایفه‌ای گردِ ما خفت. پدر را گفتم: از اینها خود یکی سر بر نمی‌دارد که
دو رکعتی بگزارد، چنان خوابِ غفلت برده‌اند که گویی نخفته که مرده‌اند! گفت:
جانِ پدر، تو نیز اگر بخفتی به از آن که در پوستین خلق افتی!

که دارد پردهٔ پسندار در پیش
نبیند مدعی جز خویشتن را
نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش

گرت چشمِ خدا بینی ببخشد

(کلیات، ص ۴۱)

ص ۴۴ س ۱۶ تا ۱۴ - اشاره به حکایتی از گلستان است که:
وقتی به جهلِ جوانی بانگ بر مادر زدم. دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی
گفت: مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟

چو دیدش پلنگ افکن و پیلتون
که بیچاره بودی در آغوش من
که تو شیرمردی و من پیرزن

(کلیات، ص ۱۰۳)

چه خوش گفت زالی به فرزندِ خویش
گر از عهدِ خردیت یادآمدی
نگردی در این روز بر من جفا

ص ۴۴ س ۱۷ تا ۲۰ - به حکایتی از بوستان اشاره دارد که:
دل دردمندش به آذر بتافت
که «ای سست مهر فراموش عهد!
که شبها ز دستِ تو خوابم نبرد؟
که امروز سalar و سرپنجه‌ای
که توانی از خویشتن دفع مور.»

جوانی سر از رای مادر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد
نه گریان و درمانده بودی و خرد
تو آن کودک از مگس رنجه‌ای
به حالی شوی باز در قعر گور

(کلیات، ص ۲۹۳)

ص ۴۶ س ۵ و ص ۷۰ س ۳ و ۴ - تاریخ تصنیف یا اتمام بوستان:

به تاریخ فرخ میانِ دو عید
که پُر ڈر شد این نامبُردار گنج

به روزِ همایون و سالِ سعید
ز ششصد فزوں بود پنجاه و پنج

(کلیات، ص ۱۴۵)

ص ۴۸ س ۲۳ - اشاره به هفتاد سالگی مستفاد از این بیت است:

مگر خفته بودی که بر باد رفت

بیا ای که عمرت به هفتاد رفت

ص ۵۷ س ۵ تا ۹ - قطعه کوتاهی که سعدی درباره خرمای به طرح سروده و به شحنه فرستاده است چنین است:

از مصلحتی به در نباشد
آن خیر بود که شر نباشد

هر چیز کزان بتر نباشد
شری که به خیر بازگردد

فی الجمله تو را خبر نباشد	احوال برادرم شنیدی
جرم بد ازین بتر نباشد	خرمای به طرح داده بودند
خرما بخورند و زر نباشد	اطفال و کسان و هم رفیقان
ترکی که ازو بتر نباشد	آن گه چه محصلی فرستی؟
کزخانه رهش به در نباشد	چندان بزنندش ای خداوند
از اهلِ کرم هدر نباشد	خرمای به طرح اگر ببخشد
دیگو چه کنیم اگر نباشد	تا قوتِ صبر بود کردیم
در شهرِ شما مگر نباشد	ایینِ وفا و مهربانی
در مصر چنین شکر نباشد	در فارس چنین نمک ندیدم
صد قطره که جز گهر نباشد	هر شب برود ز چشمِ سعدی
باشد که کسی خبر نباشد	ما از سرِ مهر با تو گفتیم

(کلیات، ص ۸۳۱)

ص ۶۰ سطر ۱۰ تا ۱۳ - اشاره به حکایتی است از باب سوم گلستان: بازرگانی دویست اشتراک داشت گرانمایه و چهل بندۀ خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد و همه شب نیارامید انه سخنهای پریشان گفتن که فلان انبازم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این قبالت فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمین. گاه گفتی: خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است. باز گفتی نه که دریایی مغرب مشوش است.

سعدهای سفری دیگر در پیش است، اگر کرده شود بقیّت عمر به گوشهای بنشینم. گفت: آن کدام است؟ گفت: گوگرد پارسی خواهم به چین بردن که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی به روم و دیباي رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینهٔ حلبی به یمن و بُرد یمانی به پارس. و از آن پس بترك تجارت کنم و به دکانی بنشینم.

انصف ازین مالیخولیا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتش نماند. گفت:

سعدیا تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده‌ای و شنیده. گفتم:
 در بیابانی بیفتاد از ستور
 آن شنیده‌ستی که وقتی تاجری
 یا قناعت پرکند یا خاکِ گور
 گفت چشمِ کور دنیادار را
 (کلیات، ص ۶۹)

ص ۶۲ سطر آخر و ص ۶۳ سطر اول و ص ۶۶ س ۳ تا ۶.
 سالی سلطان خوارزمشاه با خطای از برای مصلحتی صلح اختیار کرد. به جامع
 کاشفر درآمدم، پسری را دیدم در خوبی به غایتِ اعتدال و نهایتِ جمال، چنان که
 در امثالِ او گویند:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
 من آدمی به چنین شکل و خوی و قدَّ و روش ندیده‌ام مگر این شیوه از پری آموخت
 مقدمهٔ نحو زمخشیری در دست و همی خواند: ضربَ زیدَ عمروأ. گفتم: ای پسر،
 خوارزمشاه و خطای صلح کردند، زید و عمرو را هنوز خصومت است؟ بخندید و
 مولدم پرسید. گفتم: خاکِ شیراز. گفت: از سخنان سعدی چه داری؟ گفتم:

بَلِيتُ بِنَخْويَ يَصُولُ مُقَابِلَةَ الْعَمَرو
 عَلَى كَرَيْدِ فِي مُقَابِلَةَ الْعَمَرو
 وَهَلْ يَسْتَقِيمُ الرَّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ^(۱)
 لختی به‌اندیشه فرو رفت و گفت: غالب اشعار او درین زمین به‌زبان پارسی
 است، اگر بگویی به‌فهم نزدیکتر باشد، کلمِ النَّاسِ عَلَى قدرِ عُقوِلِهِم. گفتم:

طَبِيعٌ تُورا تا هُوِسِ نَحْوِ كَرِد
 صورتِ صبر از دلِ ما محو کرد
 ای دلِ عشاقِ بهدامِ تو صید
 ما به تو مشغول و تو با عمرو و زید
 بامدادان که عزم سفر مصمم شد، کسی از کاروانش گفته بود که فلان سعدی
 است. دوان آمد و تلطّف کرد و تأسف خورد که چندین روز چران گفتی تا شکرِ قدم
 بزرگان را به خدمت میان بستمی؟ گفتم: با وجودت ز من آواز نیاید که منم. گفتا: چه

۱. به شخصی نحوی دچار شدم که با خشم بهمن حمله می‌آورد، گویی زید در مقابلةِ عمرو / دامن‌کشان (جر ذیل) می‌رفت و سرِ خود را بلند نمی‌کرد (رفع رأسه). آیا رفع از عاملِ جر شایسته است.

شود درین بقעה چند روز برآسایی تا از خدمت مستفید گردیم؟ گفتم: نتوانم به حکم آنکه:

قناعت کرده از دنیا به غاری	بزرگی دیدم اندر کوهساری
که باری بند از دل برگشایی	چرا، گفتم، به شهر اندر نیایی؟
چو گل بسیار شد، پیلان بلغزند	بگفت: آنجا پری رویانِ نغزند
این بگفتم و بوسه بر سرو روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم.	
هم در آن لحظه کردنش بدروود	بوسه دادن به روی دوست چه سود
روی ازین نیمه سرخ و زان رو زرد	سیب گویی وداع یاران کرد

لا تَخَسِّبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا^(۱)

إِنْ لَمْ أَمْتُ يَوْمَ الْوَدَاعِ تَأْسِفًا

(کلیات، ص ۹۳)

ص ۶۳ سطر ۲۳ - در باب سفر به سومنات و ماجرای بت و برهمن در بوستان،

مرضع چو در جاهلیت مَنَات	باب هشتم، حکایتی است بدین شرح:
که صورت نبند از آن خویتر	بَتِ دِيلم از عاج در سومنات
بـهـدیدار آن صورت بـیـروـان	چـنانـ صـورـتـشـ بـسـتـهـ تمـثـالـگـرـ
چـوـ سـعـدـیـ وـفـاـ زـانـ بـتـ سـنـگـدـلـ	زـهـرـ نـاحـیـتـ کـارـوـانـهاـ رـوـانـ
تـضـرـعـکـنـانـ پـیـشـ آـنـ بـیـزـیـانـ	طـمـعـ کـرـدـهـ رـایـانـ چـینـ وـ چـگـلـ
کـهـ (ـحـیـیـ جـمـادـیـ پـرـسـتـدـ چـراـ؟ـ)	زـیـانـ آـورـانـ رـفـتـهـ اـزـ هـرـ مـکـانـ
نـکـوـگـوـیـ وـهـ حـجـرـهـ وـیـارـبـودـ	فـرـوـ مـانـدـ اـزـ کـشـفـ آـنـ مـاجـراـ
عـجـبـ دـارـمـ اـزـ کـارـ اـیـنـ بـقـعـهـ مـنـ	مـُـغـیـ رـاـکـهـ بـاـمـنـ سـرـ وـ کـارـ بـودـ
مـُـقـیـدـ بـهـ چـاهـ ضـلـالـتـ دـرـنـدـ	بـهـنـرـمـیـ بـپـرـسـیدـمـ:ـ (ـاـیـ بـرـهـمـنـ
وـرـشـ بـهـ فـکـنـیـ بـرـنـخـیـزـدـ زـ جـایـ	کـهـ مـدـهـوـشـ اـیـنـ نـاتـوانـ پـیـکـرـنـدـ
	نـهـ نـیـروـیـ دـسـتـشـ،ـ نـهـ رـفـتـارـ پـایـ

۱. اگر روز بدرود از اندوه نمیرم، مرا در دوستی با انصاف به حساب نیاورید.

وفا جستن از سنگ چشمان خطاست!
 چو آتش شد از خشم و در من گرفت
 ندیدم در آن انجمن روی خیر
 چو سگ در من از بھر آن استخوان
 ره راست در چشم‌شان کج نمود
 به نزدیک بی‌دانشان جاھل است
 برون از مدارا ندیدم طریق
 سلامت به تسلیم و لین اندر است
 که «ای پیر تفسیر استا وزند
 که شکلی خوش و قامتی دلکش است
 ولیکن ز معنی ندارم خبر
 بد از نیک کمتر شناسد غریب
 نصیحت‌گر شاه این بقعه‌ام
 که اول پرستندگانش منم
 خنک ره روی را که آگاهی است.»
 پسندید و گفت: «ای پسندیده‌گوی
 به منزل رسید هر که جوید دلیل
 بتان دیدم از خویشتن بی‌خبر
 برآرد به یزدان دادار دست
 که فردا شود سر این بر تو فاش.»
 چو بیژن به چاه بلا در اسیر
 مُغان گرد من بی‌وضو در نماز
 بغلها چو مردار در آفتاب
 که بُردم در آن شب عذابی الیم
 یکم دست بردل، یکی بر دعا

نبینی که چشمانش از کهر باست؟
 براین گفتم آن دوست دشمن گرفت
 مُغان را خبر کرد و پیران دیر
 فتادند گبران پازند خوان
 چو آن راه گز پیششان راست بود
 که مرد ارچه دانا و صاحبدل است
 نرو ماندم از چاره همچون غریق
 چو بینی که جاھل به کین اندر است
 می‌هیں برهمن را ستودم بلند
 مرا نیز با نقش این بُت خوش است
 بدیع آیدم صورتش در نظر
 که سالوک این محضرم عن قریب
 تو دانی که فرزین این رُقْعَه‌ام
 چه معنی است در صورت این صنم؟
 عبادت به تقلید، گمراهی است
 برهمن ز شادی برافروخت روی
 سؤالت صواب است و فعلت جمیل
 بسی چون تو گردیدم اندر سفر
 جز این بت که هر صبح از اینجا که هست
 و گر خواهی امشب همین جا بباش
 شب آنجا ببودم به فرمان؟ پیر
 شبی همچو روز قیامت دراز
 کشیشان هرگز نیازرده آب
 مگر کرده بسود گناهی عظیم
 همه شب در این قید غم مبتلا

بـخواند از فضای بـرهمن خـروس
بـرأهـخت شـمـشـیر شـب اـز غـلاف
بـهـیـک دـم جـهـانـی شـد اـفـروـختـه
زـیـک گـوـشـه نـاـگـه درـآـمد تـارـتـار
بـهـدـیر آـمـدـنـد اـز درـ و دـشـت و كـوـی
درـ آـن بـتـکـده جـایـ درـ زـنـ نـمـانـد
كـهـ نـاـگـاهـ تمـثـالـ بـرـداـشـت دـسـتـ
توـگـفتـیـ کـهـ درـیـاـ بـرـآـمدـ بـهـجـوشـ
برـهـمـنـ نـگـهـ کـرـدـ خـنـدانـ بـهـمـنـ
حـقـیـقـتـ عـیـانـ گـشـتـ وـ باـطـلـ نـمـانـدـ.
خـیـالـ مـحـالـ انـدـرـ اوـ مـذـعـمـ استـ
کـهـ حـقـ زـ اـهـلـ باـطـلـ بـبـایـدـ نـهـفتـ
نـهـ مـرـدـ بـوـدـ پـنـجـهـ خـودـ شـكـستـ
کـهـ مـنـ زـ آـنـچـهـ گـفـتمـ پـشـیـمانـ شـلـمـ
عـجـبـ نـیـسـتـ سـنـگـ اـرـ بـگـرـددـ بـهـسـیـلـ
بـهـعـزـتـ گـرـفـتـنـدـ باـزوـیـ منـ
بـهـکـرـسـئـ زـرـ کـوفـتـ بـرـ تـخـ سـاجـ
کـهـ لـعـنـتـ بـرـاوـ بـادـ وـ بـرـ بـتـپـرـستـ
برـهـمـنـ شـلـمـ درـ مـقـالـاتـ زـندـ
نـگـنـجـیدـمـ اـزـ خـرـمـیـ درـ زـمـینـ
دوـیـدـمـ چـپـ وـ رـاستـ چـونـ عـقـربـیـ
یـکـیـ پـرـدهـ دـیـدـمـ مـکـلـلـ بـهـزـرـ
مـجاـورـ، سـرـ رـیـسـمـانـ بـهـدـسـتـ
چـوـ دـاوـدـ کـاـهـنـ بـرـاوـ مـوـمـ شـدـ
بـرـآـردـ صـنـمـ دـسـتـ، فـرـیـادـخـوانـ

کـهـ نـاـگـهـ دـهـلـ زـنـ فـرـوـکـوـتـ کـوـسـ
خـطـیـبـ سـیـهـ پـوـشـ شـبـ بـیـ خـلـافـ
فـتـادـ آـتـشـ صـبـحـ درـ سـوـخـتـهـ
تـوـگـفتـیـ کـهـ درـ خـطـةـ زـنـگـبارـ
مـفـانـ تـبـهـ رـایـ نـاـشـسـتـهـ روـیـ
کـسـ اـزـ مـرـدـ درـ شـهـرـ وـ اـزـ زـنـ نـمـانـدـ
مـنـ اـزـ غـصـهـ رـنـجـورـ وـ اـزـ خـوـابـ مـسـتـ
بـهـیـکـبـارـ اـزـ اـیـشـانـ بـرـآـمدـ خـرـوـشـ
چـوـ بـتـخـانـهـ خـالـیـ شـدـ اـزـ اـنـجـمـنـ
کـهـ «ـدـانـمـ توـرـاـ بـیـشـ مشـکـلـ نـمـانـدـ
چـوـ دـیـدـمـ کـهـ جـهـلـ انـدـرـ اوـ مـحـکـمـ استـ
نـیـارـسـتـمـ اـزـ حـقـ دـگـرـ هـیـچـ گـفتـ
چـوـ بـیـنـیـ زـَرـ دـسـتـ رـاـ زـوـرـ دـسـتـ
زـمـانـیـ بـهـ سـالـوـسـ گـرـیـانـ شـلـمـ
بـهـ گـرـیـهـ دـلـ کـافـرـانـ کـرـدـ مـیـلـ
دوـیـلـنـدـ خـدـمـتـکـنـانـ سـوـیـ مـنـ
شـلـمـ عـذـرـگـوـیـانـ بـرـ شـخـصـ عـاجـ
بـُـتـکـ رـاـ یـکـیـ بـوـسـهـ دـادـمـ بـهـ دـسـتـ
بـهـ تـقـلـیدـ کـافـرـ شـلـمـ رـوـزـ چـنـدـ
چـوـ دـیـدـمـ کـهـ درـ دـیـرـ گـشـتـمـ اـمـینـ
دـرـ دـیـرـ مـحـکـمـ بـبـسـتـمـ شـبـیـ
نـگـهـ کـرـدـمـ اـزـ زـیـرـ تـخـ وـ زـَرـ
پـیـسـ پـرـدهـ مـطـرانـیـ آـذـرـپـرـستـ
بـهـ فـورـمـ درـ آـنـ حـالـ مـعـلـومـ شـدـ
کـهـ نـاـچـارـ چـونـ درـکـشـدـ رـیـسـمـانـ

که شنعت بود بخیه بر روی کار
نگونش به چاهی درانداختم
بماند، کند سعی در خون من
مباداکه سرّش کنم آشکار
ز دستش برآور چو دریافتی
نخواهد تو را زندگانی دگر
اگر دست یابد ببزد سرت
چو رفتی و دیدی اماش مده
که از مرده دیگر نیاید حدیث
رها کردم آن بوم و بگریختم
ز شیران بپرهیز اگر بخردی
(کلیات، ص ۲۹۹ تا ۳۰۲)

برهمن شد از روی من شرمدار
بتأزید و من در پیش تاختم
که دانستم از زنده آن برهمن
پسند که از من برآید دمار
چو از کارِ مفسد خبر یافتنی
که گرزنده اش مانی آن بی هنر
و گر سر به خدمت نهد بر درت
فریبند را پای در پی منه
تماش بکشتم به سنج آن خبیث
چو دیدم که غوغایی انگیختم
چو اندر نیستانی آتش زدی

ص ۷۰ سطر آخر: حکایاتی از بوستان که بوی بلاد عرب می دهد:
برون آمدی صبحدم با غلام...
(کلیات، ص ۲۴۳)
که یاران فراموش کردند عشق...
(ص ۱۶۶)

ملک صالح از پادشاهان شام

چنان قحط سالی شد اندر دمشق

به شهری در از شام غوغافتاد

گرفتند پیری مبارک نهاد...
(ص ۲۲۴)

و نیز در گلستان به همچنین حکایاتی بوی بلاد عرب می دهد، من جمله:
در جامع بعلبک وقتی کلمه‌ای وعظ همی گفتم با جماعتی افسرده دل...
(ص ۴۲)

یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات مشهور،
به جامع دمشق درآمد و...
(ص ۴۱)

ص ۷۱ س ۱۰ تا ۱۸ و ص ۷۴ س ۹ تا ۱۲ - درباره بوستان و بازگشت به شیراز و سبب نظم کتاب و عنوان ابواب دهگانه بوستان و... اشاراتی شده است. که گفته سعدی چنین است:

به سر بردم ایام با هر کسی
ز هر خرمی خوشای یافتم
ندیدم، که رحمت برین خاک باد
برانگیختم خاطر از شام و روم
تهیست رفتن سوی دوستان
بر دوستان ارمغانی برند
سخن‌های شیرین تراز قند هست
که اریا ب معنی به کاغذ برند
بر او ده در از تربیت ساختم
نگهبانی خلق و ترین خدای
که منعم کند فضل حق را سپس
نه عشقی که بندند بر خود به زور
ششم ذکر مرد قناعت گزین
به هشتم در از شکر بر عانیت
دهم در مناجات و ختم کتاب
به تاریخ فرخ میان دو عید
که پُر در شد این نامبُدار گنج
هنوز از خجالت به زانو سرم
درخت بلند است در باغ و پست
خردمند نشینیده ام عیب‌جوی

در اقصای عالم بگشتم بسی
تمثُّع به هر گوشاهی یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد
تو لای مردان این پاک‌بوم
دریغ آمدم ز آن همه بوستان
به دل گفتم از مصر قند آورند
مرا گر تهی بود از آن قند دست
نه قندی که مردم به صورت خورند
چو این کاخ دولت بپرداختم
یکی باب عدل است و تدبیر و رای
دوم باب احسان نهادم اساس
سوم باب عشق است و مستی و شور
چهارم تواضع، رضا پنجمین
به هفتم در از عالم تربیت
نهم باب توبه است و راه صواب
به روز همایون و سال سعید
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
بیمانده است با دامنی گوهرم
که در بحر لوله، صدف نیز هست
الا ای خردمند پاکیزه خوی

به ناچار حشوش بود در میان
کَرْم کار فرما و حشوم بپوش
به دریوزه آورده ام دست پیش
بدان را به نیکان ببخشد کریم
به خلق جهان آفرین کار کن
به مردی که دست از تعنت بدار
چو مشک است بی قیمت اندر ختن
به غیبت درم عیب مستور بود
به شوخت و فلفل به هندوستان
چو بازش کنی استخوانی دروست

(کلیات، ص ۱۴۵ و ۱۴۶)

قباگر حریر است و گر پرنیان
تو گر پرنیانی نیابی مجوش
ننام به سرمایه فضل خویش
شنیدم که در روزِ امید و بیم
تو نیز از بدی بینیم در سخن
چو بیتی پسند آیدت از هزار
همانا که در فارس انشای من
چو بانگِ دُهل هولم از دور بود
گُل آورد سعدی سوی بوستان
چو خرما به شیرینی اندوده پوست

ص ۷۳ س ۱۱ و ۱۲ - درباره آوردن نامِ فردوسی در بوستان و تضمین شعر او:
درونِ پراکنده‌گان جمع دار
که جمعیت باشد از روزگار
که رحمت بر آن تربت پاک باد:
که جان دارد و جانِ شیرین خوش است»
که خواهد که موری شود تنگدل

(کلیات، ص ۱۹۹)

ص ۷۵ س ۱ تا ۶ - باب اول بوستان، با نقل سخنان انوشیروان و نصایح او
به فرزندش هرمز چنین آغاز می‌شود:
شنیدم که در وقتِ نزع روان
که خاطر نگهدار درویش باش

به هرمز چنین گفت نوشیروان
نه در بنده آسایش خویش باش...

ص ۷۵ س ۱۳ - نام اتابک ابوبکر در بوستان به صراحة چنین آمده است:

به بازوی دین گوی دولت برند
و گر هست بوبکر سعد است و بس...
(کلیات، ص ۱۵۹)

چنین پادشاهان که دین پرورند
از آنان نبینم درین عهد کس

atabak abوبکر بن سعد راست
نبیند مگر قامتِ مهوشان
(کلیات، ص ۱۶۳)

بحمد الله این سیرت و راه راست
کس از فتنه در پارس دیگر نشان

ص ۷۵ س ۱۴ - آنجا که در بوستان به کنایه اشاره به اتابک بوبکر دارد چنین
است:

دل مرد حقگوی از اینجا قوی است...
که حفظ خدا پاسبانِ تو باد
خداوند رامَنْ و فضل و سپاس
نه چون دیگران ت معطل گذاشت...
(کلیات، ص ۱۸۳)

تورا عادت - ای پادشه - حق روی است
تو هم پاسبانی به انصاف و داد
تو را نیست مُنَّ ز روی قیاس
که در کارِ خیرت به خدمت بداشت

ص ۷۸ س ۱۳ تا ۱۶ - چند بیت زیر شاهد بیان است:
که شوریده‌ای سر به صحرانهاد
پسر را ملامت بکردند و گفت:
دگر با کس آشنایی نماند
دگر هرچه دیدم خیالم نمود.
(کلیات، ص ۲۱۶)

چنین دارم از پیر دانده یاد
پدر در فراقش نخورد و نخفت
«از آن گه که یارم کس خویش خواند
به حقش که تا حق جمالم نمود

ص ۷۸ سطر ۱۸ و ۱۹ - حکایت خلیل الله و پیر آذر پرست شاهد مثال است:
نیامد به مهمانسرای خلیل
مگر بینوایی درآید ز راه
بر اطرافِ وادی نگه کرد و دید
شنیدم که یک هفته ابن السَّبِيل
ز فرخنده خویی نخوردی پگاه
برون رفت و هر جانبی بنگرید

سر و مویش از برف پیری سپید
به رسم کریمان صلایی بگفت
یکی مردمی کن بهنان و نمک.»
که دانست خلقش، علیه السلام
به عزت نشاندند پیر ذلیل
نشستند بر هر طرف همگنان
نیامد ز پیش حدیثی به سمع
چو پیران نمی‌بینمت صدق و سوز
که نام خداوند روزی بری؟»
که نشنیدم از پیر آذرپرست.
که گبر است پیر تبه بوده حال
که منکر بود پیش پاکان پلید
به هیبت ملامت کنان «کای خلیل!
تو را نفرت آمد از او یک زمان
تو واپس چرا می‌بری دستِ جود؟»

(کلیات، ص ۱۹۱ و ۱۹۲)

بتنها یکی در بیابان چو بید
به دلداریش مرحباًی بگفت
که «ای چشم‌های مرا مردمک
نعم» گفت و برجست و برداشت گام
رقیبان مهمنسرای خلیل
بفرمود و ترتیب کردند خوان
چو بسم الله آغاز کردند جمع
چنین گفتش «ای پیر دیرینه روز
نه شرط است وقتی که روزی خوری
بگفت: «نگیرم طریقی به دست
بدانست پیغمبر نیک فال
به خواری براندش چو بیگانه دید
سروش آمد از کردگار جلیل
منش داده صد سال روزی و جان
گر او می‌بَرَد پیش آتش سجود

ص ۷۹ س ۱ - چند بیت ابتدای باب چهارم بوستان در تواضع، چنین است:
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
ز خاک آفریدندت آتش مباش
به بیچارگی تن بینداخت خاک
از آن دیو کردند، از این آدمی...

(کلیات، ص ۲۳۰)

ز خاک آفریدت خداوند پاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش
چو گردن کشید آتش هولناک
چو آن سرفرازی نمود، این کمی

